قهرمانانی از عصر پیامبر



نویسنده: محمد ابراهیم بهیج

قهرمانانی
از
عصر پیامبر

تالیف محمدابراهیم بهیج

نشر احسان

نشر احسان ـ تهران ـ خیابان ناصرخسرو کوچهٔ حاج نایب ✆ ۳۹۲۷۵۰

نام کتاب : قهرمانانی از عصر پیامبر
تالیف : محمدابراهیم بهیج
چاپ : اول تابستان ۷۱
تیراژ : ۵۰۰۰
حروفچینی : ظریفیان
چاپخانه : پیام

اهداء به جوانانی که در راه دعوت
اسلامی مخلصانه گام بر می‌دارند و
روشهای دعوتی، اخلاقی و مبارزاتی
اصحاب رسول‌الله (ص) را در زندگی
سرمشق خویش قرار می‌دهند.

مقدمه

غرض از بیان سرگذشت و رویدادهای مهم یاران پیامبر (ص) این نیست که فقط با ذکر چند قصّه و حکایت تراژدی و یا حوادث دردناک لحظاتی سر در گریبان فرو بریم و بیاد آن لحظات اشک بریزیم، بلکه در هر آن و هر لحظه از حیات پربارشان و هر گام مؤثر و عملی‌شان که در راه خدا برمیداشتند درس‌ها و دستورالعمل‌هائی است که با رعایت آن میتوان به سر منزل مقصود رسید و سعادت دارین را کسب کرد، آنها که میتوان گفت بحق تربیت یافتگان واقعی مکتب نبوت بودند همه خوبی‌ها و شایستگی‌ها بطور واضح و کامل در زندگی‌شان مشهود است، زندگی آمیخته با قناعت، انصاف، عدالت، تقوی، شهامت، جوانمردی، ایثار و...
اگر سؤال فرمائید که انگیزهٔ جمع شدن این همه خوبی‌ها در وجود یاران پیامبر چه بوده؟ جواب واضح و روشن است:

اگر ما بتاریخ قبل از اسلام عرب رجوع کنیم می‌بینیم که ابر سیاه و

ظلمانی جهل و نادانی سراسر فضای جزیرةالعرب را تیره و تار ساخته و مردم آن سرزمین در دریائی از ظلم و جور غوطه‌ور بودند، از فحشا و قتل و غارت گرفته تا زنده‌بگور کردن اولادشان یک امر ساده و بسیط در نزدشان تلقی میشد.

امّا با ظهور رسول گرامی که بی‌شک رحمت برای عالمیان است و موفقترین مربی از پیدایش دنیا تا امروز بشمار میرود، منقلب میشوند و تحول بزرگی در روح و روان‌شان بوجود می‌آید.

یاران پیامبر بدون شک شاگردان مدرسه نبوت بودند و الهام از کسی میگرفتند که او دستور از خدا میگرفت.

اگر آنها مکارم اخلاق داشتند برای این بود که پیامبر خدا برای این فرستاده شده بود **انّما بعثت لاتمم مکارم الاخلاق** اگر آنها صاحب خلق عالی بودند برای این بود که ایشان متأثر از خلق عظیم رسول و پیشوای خود بودند که خداوند در حق او میفرماید **و انک لعلی خلق عظیم** و هنگامیکه از حضرت عایشه راجع به خلق آن حضرت سؤال شد در جواب گفت **کان خلقه القرآن** خلق پیامبر قرآن بود.

اگر آنها گذشت و کرم داشتند و هدایت مردم را میخواستند این را از پیشوای بزرگ اسلامی رسول گرامی آموخته بودند، مردم مکه با همه جور و ظلمیکه در حق پیامبر و یاران او می‌کردند بعد از فتح مکه هنگامیکه در پیش‌روی آنحضرت قرار گرفتند به ایشان گفت: اکنون با شما چه معامله کنم؟ گفتند: برادر کریم و فرزند برادر کریم هستی.

فرمود: **اذهبوا فانتم الطلقاء**، بروید شما آزاد هستید.

مشرکین طائف ناجوانمردانه او را سنگباران میکنند و مشرکین مکه

بر او توهین روا میدارند و در غزوه احد دندان مبارکش را به شهادت میرسانند و جبینش را خونآلود میگردانند امّا در حالیکه خون را از گونه‌های مبارکش پاک میکند میگوید: **اللهم اهد قومی فانهم لایعلمون** پروردگارا قومم را هدایت کن که ایشان نمیدانند.

رسول خدا با انواع و اقسام کمبودها می‌ساخت و از فرط گرسنگی بر شکم سنگ می‌بست تا یارانش در برابر ناملایمات مقاوم بار آیند، می‌بینیم سریه (سیف‌البحر) علاوه بر ابوعبیده‌بن جراح بالغ بر سیصد نفر بر یک جوراب خرما می‌سازند و فقط در روز برای هر نفر یک عدد خرما میسّر است، جیش العسرة بالغ بر سی‌هزار نفر در غزوه تبوک در شدیدترین گرمای تابستان قسمت بیشتر مسافت را در مسیر مدینه-تبوک بدون آب و نان می‌پیمایند.

درکارهای جسمی امثال بنای مسجد و حفر خندق در اطراف مدینه پیامبر دوش بدوش یارانش عملاً سهیم می‌گردد، در غزوه بدرکه برای هر سه نفر یک وسیله وجود داشت در وسیله پیامبر حضرت علی و مرثدبن ابی‌مرثد نیز شرکت دارد که در جواب پیشنهاد حضرت علی و مرثد که تنها پیامبر از آن وسیله استفاده نماید فرمود: نه شما از من قوی‌تر هستید و نه من بی‌نیاز از اجر و ثواب می‌باشم.

اگر به دوره‌های قبل از اسلام و بعد از آن در زمینه حالات مسلمین نظر بیندازیم می‌بینیم که قرآن تعبیر متفاوتی ازین دو دوره دارد و حالات قبل از اسلام‌شانرا چنین بیان میدارد (**و اذکروا نعمت الله علیکم اذ کنتم اعداء فالف بین قلوبکم فاصبحتم بنعمته اخوانا وکنتم علی شفا حفرة**

من النار فانقذکم منها کذلک یبین اللّٰه لکم آیاته لعلکم تهتدون)[۱]
از آیه کریمهٔ مذکور چنین برداشت میشود که تربیت یافتگان مکتب اسلام قبل از تشرف به این دین حنیف کسانی بودند که با هم در نهایت دشمنی و ستیز بسر میبردند و به تعبیر قرآن در کنار حفره‌ای از آتش قرار داشتند که هر لحظه امکان سقوطشان متصور بود.

امّا این دین طوری بر ایشان تأثیر بخشید که بصورت کاملترین انسانهای جامعه درآمدند و دنیا را بسوی خیر و سعادت رهنمون شدند چنانچه قرآن کریم در وصف‌شان میفرماید: محمد رسول اللّٰه والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تراهم رکعا سجدا یبتغون فضلاً من اللّٰه و رضوانا، سیما هم فی وجوههم من اثرالسجود ذلک مثلهم فی التوراة و مثلهم فی‌الانجیل کزرع اخرج شطئه فآزره فاستغلظ فاستوی علی سوقه یعجب الزراع لیغیظ بهم الکفار وعداللّٰه الذین آمنوا و عملوا الصالحات منهم مغفرة و اجراً عظیما[۲]

و نیز میفرماید: لقد رضی‌اللّٰه عن‌المومنین اذیبا نعونک تحت الشجره فعلم ما فی قلوبهم فانزل السکینة علیهم و اثابهم فتحا قریبا و مغانم کثیرة یا خذونها و کان اللّٰه عزیزاً حکیما[۳]

در آیات فوق به مقام و برازندگی شخصیت یاران رسول خدا که در پرتو انوار سعادت‌بخش اسلام تربیت یافته بودند تصریح گردیده، و رضای خداوند که کمال اطاعت یک بنده را در پیشگاه او تعالی نشان

۱ـ آل عمران آیهٔ ۱۰۳.
۲ـ فتح ۲۹
۳ـ سورهٔ فتح ۱۸ـ۱۹

میدهد نصیب حال‌شان شده است.

همین قسم آیاتی دیگری در قرآن دال بر ایثار و نهایت محبت و کمال انسانیت‌شان است که خداوند میفرماید: **والذین تبوؤ الدار و الایمان من قبلهم یحبون من هاجر الیهم و لایجدون فی صدورهم حاجة مما اوتوا و یوثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة و من یوق شح نفسه فاولئک هم‌المفلحون.**[1]

از آیه شریفه فوق درمی‌یابیم که تربیت اسلامی روحیه محبت، ایثار و نوع‌دوستی را در دلهای یاران پیامبر طوری زنده ساخت که انصار در منتهای محبت و دلگرمی از مهاجرین استقبال کردند و آنانرا دلسوزانه در آغوش گرفتند، و حتی ایشانرا نسبت به خود به چیزهایی که خود به آن نیاز داشتند مقدم و برتر میشمردند.

اگر از واقعیت نگذریم در جهان متمدن امروز دولتهایی که دم از نوع‌دوستی و حقوق بشر میزنند این خصیصه در ایشان به چشم نمیخورد: با مهاجر نه تنها مساعدت و دلسوزی ندارند بلکه به آنان به چشم دیگری نیز مینگرند، امّا این اسلام است که پیروانش را اینچنین دعوت به محبت و غمخواری در قبال مظلومین و محرومین نموده و ایشانرا در این راه ترغیب میکند و مسلمانان را مانند یک جسد واحد میداند که اگر عضوی از اعضای آن دردمند شود راحت و آسایش را از باقی اعضاء هم سلب می‌کند.

در این رساله، زندگانی چند تن از یاران رسول خدا را میخوانید و خواهید دید که تربیت اسلامی چگونه تحول بزرگی را در زندگی‌شان

۱ـ سوره حشر ۹

بوجود آورد و در زمینه‌های مختلف زندگی چه درس‌های ارزنده‌ای را برای امت اسلامی بیادگار گذاشتند، و خواهید دید که اعجاز بلاغی و بیانی قرآن چگونه در دلها نفوذ میکرد و انسانهای آشنا به شعر و ادب عربی را بخود جذب مینمود.

محمد ابراهیم بهیج

سعید فرزند عامر جمحی

سعیدبن عامر مردیکه آخرت را بدنیا خرید و رضای خدا و رسول را بر همه لذایذ دنیا ترجیح داد

(مورخین)

سعید فرزند عامر جمحی که هنوز در عنفوان جوانی قرار داشت یکی از هزاران تنی بود که بدعوت سردمداران مشرک قریش در میدان محاکمه خبیب فرزند عدی یکی از اصحاب گرانقدر پیامبر اسلام که اسیر دست‌شان گردیده بود در منطقه تنعیم (جوار مکه) حضور بهم رسانیده بود، او که ایام جوانی‌اش را پشت سر میگذاشت و از نیروی خداداد جوانی برخوردار بود توانست با وجود همه موانع خود را در جلو صفوف

جا بزند و در ردیف بزرگان قریش امثال ابی‌سفیان فرزند حرب و صفوان فرزند امیّه و دیگر سران منطقه قرار گیرد تا بتواند صحنه هولناک محاکمه خبیب را که توسط زنان، اطفال و جوانان با شور و هلهلهٔ زایدالوصفی به سمت میدانگاه اعدام سوق داده میشد-تا از شخص او توانسته باشند انتقام کشته شدگان جنگ بدر را از محمد (ص) گرفته باشند- از نزدیک مشاهده نماید.

بلی؛ این جمع بزرگ با اسیرشان به میدانگاه اعدام رسیدند، سعید با قامت بلندش برجا شد تا صحنه را دقیقتر مشاهده نماید، او در حالیکه حرکت خبیب را به سمت چوبه دار زیر نظر داشت آواز خبیب را از خلال همه شور و غوغائیکه در آن نواحی از زنان و اطفال بلند بود چنین شنید: اگر میخواهید لحظه‌ای رهایم سازید تا دو رکعت نماز به پیشگاه خدای یگانه ادا نمایم.

سعید که همه حرکات خبیب را دقیق زیر نظر داشت او را بحالتی دریافت که به کعبهٔ یکتاپرستان رو نموده باکمال اطمینان و آرامش روحی دو رکعت نماز را به پیشگاه اللّٰه یگانه ادا نمود. آری در پای چوبه دار هنگامیکه سرداران قریش میخواهند از او انتقام بگیرند و با ریختن خون او آتش حقد و کینه را در دل‌شان فرو نشانند، خبیب در این لحظات حساس لحظاتیکه مرگ به سراغش آمده یکبار دیگر عشق و محبتش را بخدا (ج) و آئینش، در انظار همه بنمایش میگذارد و با قلب مطمئن و خاطر آرام دست نیاز و نیایش به پیشگاه پروردگارش بلند میکند و از بارگاه او طلب پوزش مینماید، واعجبا چه نمازی! با چه حسن و کمالی!!

خبیب قهرمان نه تنها این سنت حسنه را از خود بیادگار میگذارد،

بلکه کلمات جاودانه‌ای را در آن لحظات حساس بر زبان میراند که باعث تعجب همه دشمنان اطرافش میگردد: سوگند بخدا اگر بر من گمان نمی‌بردید که از ترس مرگ نمازم را طولانی می‌سازم، هر آئینه دوست داشتم تا همچنان بنمازم ادامه دهم.

سعیدبن عامر که شاهد صحنه است در این هنگام رفتار ظالمانه مشرکین قریش را در حق خبیب از نزدیک می‌بیند، طوریکه: او را زنده مثله میکنند و اعضای بدنش را قطعه قطعه از هم جدا می‌سازند و از وی چنین می‌پرسند: آیا دوست میداری تا محمد بجای تو باشد و تو ازین حالت نجات یابی؟ خبیب با پیکر چاک چاک و لاله‌گونش جواب میدهد! نه خیر! سوگند بخدا دوست نمیدارم با سلامت کامل نزد اهل و عیالم برگردم در حالیکه خاری به پای محمد فرو رود، و بر او اذیتی روا بدارد.

او که عاشق و شیفته شهادت بود بر این اندیشید که چه چیز آتش خشم مشرکین را شعله‌ورتر میسازد آنان با شنیدن این پاسخ همه با هم فریاد زدند! اعدامش کنید، اعدامش کنید.

سعید که از مشاهده این صحنه سخت در رنج بود، با دقّتیکه در حرکات خبیب داشت می‌بیند که از بالای چوبه‌دار چشم بر آسمان دوخته چنین زمزمه میکند: **الهم أحصهم عدداً و اقتلهم بدداً و لا تغادر منهم احداً.**

پروردگارا فرد فردشانرا حساب کن، تنها تنها هلاکشان ساز و زنده و باقی مگزار فردی از ایشانرا. این آخرین لحظات عمر خبیب است با پیکر گلرنگ به لقاء اللّٰه می‌پیوندد و جان بجان آفرین تسلیم می‌کند.

مشرکین برحسب‌معمول به مکه بازگشتند و به مرور ایام و بروز

حوادث دیگر جریان اعدام خبیب را اذهان بفراموشی سپرد، امّا سعید جوان که سخت در آنروز تحت تأثیر قرار گرفته بود لحظه‌ای از خاطره غم‌انگیز خبیب فارغ نبود، و آن صحنه دلخراش را در خواب بحالت رؤیا و در بیداری به مخیله‌اش هم چنان می‌گردانید، که خبیب در پیش چشمانش در پای چوبه‌دار با آرامش کامل دو رکعت نماز را در پیشگاه خداوند (ج) ادا می‌کند؛ زمزمه‌وانین صوت او که نابودی و هلاکت مشرکین را از خدایش می‌طلبد، تصوّر این جریان هر لحظه سعید را تکان میداد و بر خود می‌لرزید که مبادا هدف صاعقه‌ای قرار گیرد، و یا صخره عظیمی از آسمان بر فرقش فرود آید.

خبیب با به نمایش گذاشتن اخلاص و شهامتش توانست به عنوان بهترین معلم آنچه را که سعید نمیدانست به او بیاموزد، و بر تابلو ذهن او نقش کند که: زندگی واقعی جز عقیده و جهاد نیست و در راه تبلیغ عقیده تا آخرین نفس استقامت باید کرد، و عملاً اثبات نمود که با ایمان راسخ میتوان عمل حیرت‌انگیز و معجزه‌آسا به انسانها آموخت.

برداشت دیگریکه سعید از جریان این واقعه نمود این بود که: مردیکه اصحاب او اینسان به او عشق می‌ورزند در نبوتش جایی برای شک و تردید باقی نمیماند.

در اینجاست که روزهای سعادت سعید فرا میرسد و با لطف خداوند عشق و محبت اسلام در دلش جوانه میزند و با قلب مالامال از صدق و صفا در بین جمعی از مردم، ایمان و دلبستگی‌اش را به اسلام اعلان میدارد و از بتان و خدایان ساخته و پرداخته قریش ابراز تنفر و انزجار مینماید.

دیگر- از دست مشرکین قریش - مکه جای امنی برای سعید محسوب نمیشود، او راه هجرت بمدینه را در پیش می‌گیرد و به شرف صحبت و ملازمت پیامبر اکرم ﷺ نایل میشود، سعید غزوه خیبر و سایر غزوات بعدی را با رسول خدا اشتراک و همراهی مینماید و در لحظات حساس فراق که پیامبر گرامی (ص) برفیق اعلی می‌پیوندد با سعیدبن‌عامر راضی و خوشنود وداع میگوید.

سعید بعد از وفات پیامبر اسلام مانند شمشیر قاطعی در دست خلفای پیامبر ﷺ ابابکر و عمر رضی‌اللّه عنهما محسوب میشود که زندگی سراسر آمیخته با زهد و تقوایش بهترین نمونهٔ مؤمن کاملی را نشان میدهد که آخرت را بدنیا خریده و رضای پروردگارش را بر همه لذایذ دنیا ترجیح میدهد. خلفای پیامبر بزرگوار اسلام بتمام معنی از صداقت و راستکاری سعید آگاهی داشتند، و مقام و منزلت او را شناخته به نصایح و سخنان ارزشمندش گوش فرا میدادند.

در آغاز تفویض امور خلافت به عمربن الخطاب روزی جهت بازگو نمودن نصایح‌اش وارد منزل خلیفه شد و برایش چنین خطاب کرد: ای عمر توصیه‌ام به تو اینست که از خدا بترس در رساندن حق مردم به مردم، ولی از مردم مترس در پامال نمودن حق خدا در برابر مردم، خلاف گفته‌ات عمل مکن زیرا بهترین سخن آنست که در عمل تصدیق گردد.

ای عمر: توجه کن به امور کسانیکه خداوند ترا ولی‌امرشان گردانیده است. اعم از اقربا و رعیت، دوست بدار برای ایشان آنچه راکه برای نفس و عیال خویش دوست میداری، و بدپندار به ایشان آنچه راکه برای نفس و عیال خویش بد می‌پنداری، همه مردم را بحق تشویق کن، و مترس در راه

خدا از ملامت ملامتگران.

عمر رضی‌الله عنه در پاسخ به سخنانش فرمود: ای سعید چه کسی میتواند این امور را رعایت کند؟ سعید گفت: قدرت رعایت این امور را مردی مانند تو از آنهایی که خداوند ایشانرا ولی امور این امت گردانیده است دارد که در بین او و خداوند کس دیگری حایل نیست.

خلیفه مسلمین که همواره در جستجوی چنین اشخاص دلسوز به امت اسلامی بود در ختم سخنان سعید از او تقاضای همکاری در امور خلافت را نمود و امارت اهل (حمص) را بوی پیشنهاد کرد، سعید که نسبت به این امور سخت بی‌علاقه بود تکانی خورده و بلادرنگ گفت: ای عمر ترا بخداوند سوگند میدهم مرا مایل بدنیا و امور دنیایی مگردان تا باعث تباهی آخرتم نگردد.

خلیفه با شنیدن این پاسخ برآشفت و با لحن تندی گفت: هلاک شوید، بار سنگین خلافت و وارسی به امور مسلمانانرا بر دوشم نهادید، وانگه هر کدام از قبول کاری شانه تهی میدارید و از من کناره می‌گیرید؟

به خدا سوگند این وظیفه به تو واگذار خواهد شد.

سعید که جز پذیرفتن چارهٔ دیگری در خود ندید مجبور شد تا به خواست خلیفه لبیک گوید و مسئولیت را عهده‌دار شود.

با انتصاب سعید به عنوان امیر (حمص) خلیفه عزم کرد تا معاشی برایش تعیین نماید، امّا سعید از قبول آن ابا ورزیده گفت: ای امیر مؤمنان مرا نیازی به اخذ حقوق نمیباشد، اگر چیزی از بیت‌المال مسلمین بمن اختصاص داده شود زاید از حاجت من خواهد بود.

دیری نمیگذرد که سعید جهت اشغال وظیفه‌اش وارد حمص

میشود و آغاز بکار مینماید، چند مدتی میگذرد تعدادی از مسلمانان معتمد و سرشناس حمص بخاطر بمیان گذاشتن بعضی نیازهای‌شان نزد خلیفه می‌آیند خلیفه در ضمن ملاقاتیکه با ایشان انجام میدهد خواستار لیست اسامی فقراء و تنگدستان منطقه‌شان میگردد تا به سد حاجت‌شان بپردازد، لیست فوراً ترتیب و تقدیم خلیفه میشود امیرمؤمنان در یک نظر چشمش بنام سعیدبن عامر می‌افتد که در زمرهٔ فقرای منطقه ردیف شده است، خلیفه با تعجب می‌پرسد! سعیدبن عامر کیست؟

اهل حمص جواب می‌دهند: امیر ما

خلیفه گفت: آیا امیر شما از جمله فقراست؟

جواب سیدهند: آری! سوگند بخداست روزها می‌گذرد امّا در خانه او آتش به چشم نمیخورد، خلیفه با شنیدن این جمله اشک از چشمانش سرازیر شده آنقدر میگرید تا ریشش با آب چشمش تر میشود، وانگه مبلغ هزار دینار را در کیسه‌ای قرار داده چنین دستور می‌دهد: سلام مرا به سعید برسانید، و این مبلغ را از جانب من به او بدهید تا بدان سدّ حاجت نماید.

نمایندگان به حمص بازگشتند و پیام خلیفه را با مبلغ پولیکه به سعید تخصیص داشت نزد او بردند، سعید که چشمش به کیسه پول افتاد حالتش دگرگون گشت و بلادرنگ آیه کریمه اناللّه و انااليه راجعون را -که معمولاً در وقت وقوع مصیبتها تکرار میشود- تلاوت نمود، طوریکه گوئی مصیبتی بر او نازل شده است و یا واقعه بس عظیمی اتفاق افتاده است. همسرش با شنیدن تلاوت این آیت عجالتاً از قضیه چنین جویا شد: چه اتفاقی افتاده ای سعید، آیا امیرالمؤمنین وفات نموده است؟

سعید: بلکه اتفاق بزرگتری افتاده است.

همسرش: آیا لشکریان اسلام به شکست یا مصیبتی مواجه گشته‌اند؟

سعید: ازین هم اتفاق بزرگتری بوقوع پیوسته است.

همسرش: آیا چه اتفاقی بزرگتر ازین خواهد بود؟

سعید: بر من پول و دنیا وارد شده است تا آخرتم را خراب سازد، و در خانه‌ام فتنه ایجاد نماید.

همسرش در حالیکه از واقعیت امر آگاهی نداشت گفت خود را از شرّ آن نجات بده.

سعید: آیا با من در این زمینه همکار هستید؟

همسرش: چرا نه!!

سعید با یاری همسرش پول را در کیسه‌های مختلف جا داده در بین فقراء و تنگدستان منطقه توزیع نمود. وقت زیادی ازین جریان نمی‌گذرد که خلیفه عازم دیار شام میگردد تا از احوال مسلمانان آندیار از نزدیک جویا شود، حمص را آنوقت (کویفه) که تصغیر کوفه است مینامیدند، چون اهل حمص مانند اهل کوفه از امرای‌شان شکایت زیاد بعمل می‌آوردند تشبیهاً به این نام مسمّی گردیده بود.

خلیفه وارد حمص میشود و بعد از ملاقات مختصری با مردم آن از احوال و طرز کار امیرشان جویا شد، اهل حمص که عادت شکایت در ایشان زیاد بود بلادرنگ چهار ماده شکایت از سعید به خلیفه تقدیم کردند که هر یکی بزرگتر از دیگری بود.

عمربن الخطاب رضی‌الله عنه جریان بعدی واقعه را چنین روایت

مینماید: محفلی جهت وارسی امور و سؤال و جواب برگزار شد، و سعید با اهل حمص در آن محفل حضور بهم رساندند، امّا من نسبت به اعتماد کاملیکه به سعید داشتم مطمئن بودم که با خواست خدای بزرگ این اعتماد و حسن نظرم از وی سلب نخواهد گشت.

ابتدا طرف سخنم را اهل حمص قرار داده گفتم: شما از امیرتان چه شکایاتی دارید؟

اهل حمص: تا قسمتی از اوّل روز نگذرد بر سر وظیفه‌اش حاضر نمیشود.

خلیفه: سعید شما طرف سؤال قرار گرفته‌اید لطفاً جواب بدهید.

سعید بعد از یک مکث کوتاه: به خدا سوگند دوست نداشتم این موضوع در سطح عموم مطرح شود امّا اکنون که چاره‌ای جز گفتن آن نیست باید بگویم که به نسبت نداشتن خدمتکاری در خانه صبحها خمیر میکنم و لحظاتی از وقتم به انتظار آماده شدن آن می‌گذرد، تا اینکه با صرف وقت برای پختن آن بعداً وضوء می‌سازم و رهسپار وظیفه‌ام میگردم.

خلیفه: دیگر چه شکایتی از امیرتان دارید؟

اهل حمص: امیر ما از طرف شب پاسخگوی مشکلات ما نمیباشد؟ وکسی را بحضور نمی‌پذیرد.

خلیفه: شما چه پاسخی به این شکایت دارید سعید؟

سعید: گرچه اعلان این واقعیت را هم خوب نمیبینم امّا اکنون که لابد از آن یادآور شوم باید گفت که: من روز را در خدمت مردم، و شب را به طاعت پروردگار اختصاص داده‌ام.

خلیفه: اهل حمص اگر شکایت دیگری هم دارید بفرمائید!

اهل حمص: امیر ما در هر ماه یکروز از انجام وظیفه سرباز زده از خانه‌اش بیرون نمی‌آید.

خلیفه: سعید! شما چه جوابی دارید؟

سعید: همانطوریکه قبلاً تذکر دادم! من نه خادمی در خانه دارم و نه غیر ازین لباسیکه در تنم مشاهده میکنید لباس دیگری، پس در هر ماه یکروز با شستن و خشک شدن آن قسمتی از آنروز می‌گذرد و در آخر روز در خدمت مردم حاضر میشوم.

خلیفه: آیا شکایت دیگری هم دارید؟

اهل حمص: گهگاهی حالت بیهوشی بر او مسلط میشود و در حضور مردم از هوش میرود.

خلیفه: این بیهوشی‌ات چه عاملی دارد سعید؟

سعید: من در حالیکه مشرک بودم در میدان اعدام خبیب فرزند عدی که توسط مشرکین قریش صورت گرفت حضور داشتم، در آنروز حالتی را مشاهده نمودم که یادآور شدن آن همواره مرا به این رنج میکشاند، من صحنه را طوری دیدم که او را زنده مثله کردند، و اعضای بدنش را قطعه قطعه از هم جدا ساختند، در چنین حالتیکه خون تمام بدنش را پوشانده بود از وی می‌پرسیدند: آیا راضی هستی تا محمد بجای تو باشد و تو ازین حالت نجات یابی؟

خبیب در حالیکه خون از پیکرش جاری بود پاسخ داد: خیر! سوگند بخدا راضی نیستم با سلامتی کامل نزد اهل و عیالم برگردم، در حالیکه خاری پای محمد فرو رود، و اذیتی بر او روا بدارد.

قسم بخدا هر وقت آن صحنه هولناک را به یاد می‌آورم که چگونه من به نجات خبیب نشتافتم و او را یاری نکردم، با خود چنین می‌اندیشم که خداوند مرا نخواهد بخشید و با چنین تصوّری بر من حالت بیهوشی مستولی میگردد.

خلیفه در پایان گفتگو با نظر نیکی که از قبل نسبت به سعید داشت گفت: پروردگارا ترا سپامگزارم که اعتماد و نظر نیکم را در حق سعید، سلب نساختی.

بعد مبلغ هزار دینار را در کیسه‌ای قرار داده برایش فرستاد، همسر سعید با مشاهده این مبلغ خدا را شکر گفت که از برکت کار سعید صاحب پولی شده‌اند، و از سعید خواست تا ازین مبلغ در رفع نیازمندیهای‌شان استفاده نماید، ولی سعید که به هیچوجه حاضر به استفاده از پول بیت‌المال مسلمین نبود از همسرش چنین تقاضا نمود: آیا مناسب نیست این پول را در راه بهتری از راه پیشنهادی تو به مصرف برسانیم؟

همسرش گفت: آن چه راهی خواهد بود؟!

سعید: بکسی این پول را میدهم که از طرف او بما رسیده است و ما نیاز کامل به او داریم.

همسرش: آن چه کسی خواهد بود؟

سعید: خدا را قرض‌الحسنه میدهیم.

همسرش: کار بس نیکوست خداوند در برابر آن بتو پاداش نیک خواهد داد.

بلی! سعید به اتفاق همسرش آن مبلغ را در کیسه‌های جداگانه گذاشته به یکی از فرزندانش چنین دستور میدهد: این مبلغ را به ایتام فلان

و این را به بیوه فلان و این را به مساکین آل فلان و این را به معیوبین آل فلان توزیع نمائید.

خداوند به سعیدبن عامر جمحی اجر و پاداش نیک نصیب کناد.

واقعهٔ رجیع

چگونه خبیب و همراهانش به اسارت درآمدند؟

در سال سوم هجرت بعد از جنگ احد گروهی از قبیله (عضل) و (قاره) نزد پیامبر اسلام آمدند و با تظاهر به اسلام گفتند: ای رسول خدا در دو قبیله ما کسان زیادی موجود است که به اسلام گرویده‌اند، این مسئله ایجاب میکند عده‌ای از اصحاب خود را جهت تعلیم دین و قرائت قرآن با ما بفرستید تا در امور دین ما را رهنمون باشند.

پیامبر اکرم (ص) که این موضوع را قدمی در راه انتشار اسلام فکر

کردند، گروهی از یاران گرامی‌شان را به نام‌های مرثدبن‌ابی مرثد، خالدبن بکیر، عاصم‌بن ثابت، خبیب‌بن عدی، زیدبن دثنه و عبداللّه‌بن طارق تحت امارت مرثدبن ابی مرثد، با ایشان فرستادند، که بعد از طی مسافتی چند به منطقه (رجیع) که بین عسفان و مکه واقع شده است رسیدند، این نقشه که از طرف مشرکین براساس غدر و خیانت طرح‌ریزی شده بود با رسیدن اصحاب پیامبر درین منطقه (رجیع) همراهان‌شان (عضلی‌ها و قاره‌ای‌ها) قبیله هذیل راکه در این منطقه سکونت داشتند بکمک طلبیدند، هذیلیها بلادرنگ با شمشیرهای‌شان اطراف مرثد و همراهان او را احاطه کردند و از ایشان خواستند تا بدون جنگ خود را تسلیم نمایند، آنها تعهد سپردند که دست بقتل‌شان نزنند، تنها مرام‌شان بدست آوردن چیزی از اهل مکه است.

در این میان مرثد و عاصم و خالد شمشیرهای شانرا کشیده گفتند: سوگند بخدا می‌جنگیم تا کشته شویم امّا عهد و میثاق اهلِ شرک را نمی‌پذیریم، هر سه تن دست به قبضه شمشیر برده جنگیدند تا شهید شدند، بعد از شهادت (عاصم) هذیلیها خواستند سر عاصم را از تنش جدا کنند و آنرا به سلافة دختر سعدبن شهید-که نذر کرده بود بخاطر کشته شدن دو فرزندش در روز (احد)، با کاسه سرَ عاصم شراب بنوشد،-بفروش برسانند، امّا به اراده خداوند امر خارق‌العادهٔ بوقوع پیوست طوریکه زنبورها اطراف پیکر مطهر عاصم را احاطه کرده از جدا نمودن سر آن جلوگیری بعمل آوردند، هذیلیها که به این مانع برخوردند گفتند: اکنون بگذارید تا شب شود، در تاریکی شب زنبورها اطراف آنرا رها خواهند کرد. امّا قبل از فرا رسیدن شب به امر خداوند پیکر پاک

عاصم توسط سیلاب از چشم دشمنان غائب گشت و مدفون گردید.

عاصم رضی‌اللّٰه عنه در زندگی با خدایش پیمان بسته بود که: نه مشرکی او را لمس کند و نه او مشرکی را لمس نماید. عمر رضی‌اللّٰه عنه با شنیدن خبر شهادت و کیفیت پاسداری زنبوران از پیکر پاک عاصم گفت: خداوند بنده مؤمنش را حفظ میکند، عاصم در زندگی نذر کرده بود که نه مشرکی او را لمس کند و نه او مشرکی را لمس نماید، خداوند همانطوری که در قید حیاتش او را از لوث مشرکین در امان داشت بعد از مرگ هم او را مصون نگه داشت.

امّا زید فرزند دثنه و خبیب فرزند عدی و عبداللّٰه فرزند طارق خود را بدون جنگ تسلیم به هذیلیها نمودند به امید آنکه شاید زنده نجات یابند.

هذیلیها که این عمل را روی اهدافی انجام داده بودند هر سه تن را به سمت مکه بردند تا با اسرای‌شان که نزد قریشی‌ها بود تبادل نمایند. در منطقه ظهران عبداللّٰه‌بن طارق دستش را از ریسمان کشید و دست به قبضه شمشیر برد امّا هذیلیها او را امان نداده سنگباران نمودند و به شهادت رساندند، دو تن دیگر را به مکه بردند و با دو اسیر هذیلی که نزد قریش بود مبادله نمودند طوریکه خبیب به حجیرابن ابی اهاب و زیدبن دثنه به دست صفوان فرزند امیه افتاد تا آنها را بدل پدران‌شان که در جنگ بدر کشته شده بود بقتل برسانند.

صفوان بلادرنگ زید را جهت اعدام به (تنعیم) برد، در جمعی‌که از مشرکین در آنجا گرد آمده بود ابوسفیان‌بن حرب نیز بچشم میخورد، ابوسفیان در این لحظات حساس از عمر زید، به او رو نموده گفت: ترا

بخداوند سوگند میدهم آیا راضی هستی به اینکه محمد اکنون در جای تو قرار داشت تا گردنش را میزدیم، و تو نزد اهل و عیالت می‌بودی؟ زید در پاسخ گفت: سوگند بخدا راضی نخواهم بود در جایی که محمد اکنون نشسته است خاری بپایش فرو رود و من به نزد اهل و عیالم برگردم.

بعضی از مورخین این گفته را به خبیب فرزند عدی نسبت داده‌اند، امّا از امکان بدور نیست که از هر دو این سؤال شده باشد و عین جواب را گفته باشند.

ابوسفیان با شنیدن این پاسخ میگوید: در روی زمین کسی پیدا نخواهد شد که کسی را به قدریکه اصحاب محمد، محمد را دوست میدارند، دوست داشته باشد.

از (ماویة) کنیز حجیربن ابی اهاب که بعداً اسلام آورده است چنین روایت است: خبیب در خانه من محبوس بود، روزی او را بحالتی دریافتم که خوشه انگوری به اندازه سر انسان در دست داشت و از آن میخورد، در حالیکه در مکه بطور قطع انگور وجود نداشت.

هنگام اعدام خبیب فرا رسید، او از من تیغی جهت پاک کردن بعضی اندامش طلب نمود من تیغ را بدست پسرم فرستادم، قسم بخدا با وارد شدن پسرم نزد خبیب در ذهنم خطور کرد که چه اشتباهی را مرتکب شدم شاید خبیب پسر بچه را با آن تیغ بقتل رساند، و اعدام او در برابر پسرم نفس بالنّفس صورت گیرد. من هنوز چنین می‌اندیشیدم که خبیب از بچه سؤال نمود: آیا مادرت که ترا با این تیغ نزد من فرستاد نهراسید که از ایشان انتقام گیرم و ترا بوسیله این تیغ هلاک کنم؟

لحظات حسّاس اعدام خبیب فرا رسید، او اولین کسی بود که قبل از

اعدام دو رکعت نماز خواند و این سنت حسنه را از خود بیادگار گذاشت، در آخرین دقایق عمر خود با خدایش چنین راز و نیاز کرد: پروردگارا ما رسالت رسول ترا تبلیغ کردیم پس برسان به او آنچه که انجام داده میشود نسبت بما، پروردگارا فرد فرد این دشمنان را حساب کن، تنها تنها هلاک‌شان ساز، زنده و باقی مگذار هیچ فردی از ایشانرا.

حضرت معاویه میگوید: در روز محاکمه خبیب فرزند عدی، من با پدرم ابوسفیان حاضر بودم در هنگام دعای خبیب پدرم مرا به پهلو می‌انداخت تا دعای او در من اثر نکند، زیرا گفته‌اند: وقتیکه علیه کسی دعا شود و آن شخص خود را به پهلو اندازد دعا بر او اثر نخواهد کرد.

ابن‌عباس صاحب گفته است: با وصول خبر شهادت مرثد و همراهانش در مدینه گروهی از منافقین گفتند: افسوس بحال اینهایی که هلاک شدند دور از خانه‌شان و قبل از آنکه به نفع صاحب‌شان کاری را انجام دهند. خداوند در این رابطه فرمود: **و من الناس من یعجبک قوله فی‌الحیاة الدنیا و یشهد اللّه علی ما فی قلبه و هو الدالخصام و اذا تولی سعی فی‌الارض لیفسد فیها و یهلک الحرث و النسل و اللّه لایحب الفساد و اذا قیل له اتق اللّه اخذته العزة بالا ثم فحسبه جهنم و لبئس المهاد، و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضاة اللّه و اللّه رؤوف بالعباد**[1]

ترجمه: بعضی مردم (منافقین) از گفتار دلفریب خود ترا به شگفت آرند که از چرب زبانی و دروغ به متاع دنیا رسند، و از نادرستی و نفاق خدا را براستی خود گواه گیرند، و این کس بدترین دشمن اسلام است

۱ـ آیات (۲۰۴ـ۲۰۷) سورهٔ مبارکهٔ بقره

چون از حضور تو دور شد کارش افساد است. بکوشد تا حاصل خلق را بباد فنا دهد و نسل بشر را نابود کند، و خداوند مفسدان را دوست ندارد، و چون او را اندرز و نصیحت گویند که از خدا بترس و ترک فساد کن، غرور و خودپسندی او را بر بدکاری برانگیزد که نصیحت نشود، جهنم او را کفایت کند که بسیار جایگاه بدی است و از جمله مردم کسانی هستند که از جان خود در راه رضای خدا در گذرند، و خدا دوستدار چنین بندگانست.

اصحاب پیامبر بزرگ اسلام که تربیت یافتگان اصیل مکتب اسلام و تمثیل کنندگان واقعی خط نبوت‌اند، بیان حوادث زندگی و سرگذشت‌شان نه تنها سرگذشتهایی است شیرین و هیجان‌انگیز، بلکه قدم بقدم از حیات پر بارشان درسهائی است آمیخته با صداقت و اخلاص و شهامت و تقوی، آنها بنا بفرموده خداوند: **لقد کان لکم فی‌رسول الله اسوة حسنة لمن کان یرجواالله والیوم الاخرو ذکرالله کثیرا:** پیغمبر خدا برای شما (یعنی) هر که از خدا و روز رستاخیز بترسد و خدا را بسیار یاد کند، مقتدایی نیکو است.

زندگی شانرا بر اساس اخلاق و روش‌های سازنده تعلیمی پیامبر بزرگوار اسلام بنا ساخته بودند و تک تک آیات قرآن را در زندگی‌شان تطبیق و عملی میکردند.

در واقعه (رجیع) می‌بینیم عاصم (رض) به مصداق فرموده خداوند **یا ایها الذین آمنوا انما المشرکون نجس:** الخ مؤمنان بدانید که مشرکان نجس و پلیدند، در زندگی با خدایش پیمان می‌بندد که از لمس مشرکان بپرهیزد. بعدازمرگ هم خداوندهم چنان اورااز لمس مشرکین محفوظ میدارد.

خبیب‌بن عدی و زید فرزند دثنه عملاً به مشرکین نشان میدهند که

پیغمبر را نسبت به خود و اولاد خود دوست‌تر میدارند، حاضرند در راه تحقق آرمانهای والای پیغمبر جان بسپارند امّا خاری بپای پیغمبر آزاری نرساند، هر چند که در عوض، حیات‌شان تمام شود. در اینجا تردیدی باقی نمیماند که آنها مصداق این فرموده خداوند راکه: **النبی اولی بالمومنین من انفسهم** پیغمبر اولی و سزاوارتر به مؤمنان است از خود آنها. در عمل نشان دادند، و در پاسخیکه به مشرکین میدهند میزان علاقه و محبت‌شانرا نسبت به پیامبر ابراز داشته و آنها را به تعجب وامیدارند.

پیامبر اسلام نیز در این رابطه میفرمایند **(لا یومن احدکم حتی اکون احب الیه من والده و ولده و الناس اجمعین)** ایمان نمی‌آرد یکی از شما (ایمان کامل) تا آنکه من در نزد او از پدر و پسر و همه مردم و حتی نفس وی محبوبتر باشم.

شهامت خبیب که در لحظات حساس مرگ با کمال اطمینان نماز میخواند و مشرکان را طرف خطاب قرار داد وگفت: اگر در حق من گمان نمیبردید که از ترس مرگ نمازم را طولانی میکنم دوست داشتم تا همچنان بنمازم ادامه دهم. در حقیقت تعجب‌آور است و این گونه اعمال جز از اولیای خدا سر نمیزند، این در واقع منتهای اخلاص و محبت او را در برابر خدا و دین خدا نشان میدهد، در دقایقیکه بخاطر خدا بدست دشمنان خدا پیکرش قطعه قطعه میشود باز هم میخواهد جهت خوشنودی و کسب رضای خداوند سر از سجده برندارد و به نمازش همچنان ادامه دهد، با آنکه لحظات بعد جان شیرینش را در پیشگاه خدا قربانی میکند.

گرچه سرگذشت سراسر اخلاص و تقوای سعیدبن عامر همه در

نهایت بسی آموزنده است امّا درینجا فقط به نکات جالبتر آن مختصراً اشاره میکنم.

۱- او بر اساس فرموده پیامبر اسلامﷺ (الدین النصیحه) دین توصیه و نصیحت است، وظیفه خود میداند تا خلیفه مسلمین عمربن الخطاب را به تقوی، عدالت و رساندن حق مردم به مردم توصیه نماید و مسئولیت خود را دراین امر مهم به انجام رساند، خلیفه مسلمانان هم بگوش جان نصایحش را می‌شنود و می‌پذیرد. امّا وای به حال آنانیکه با قرار گرفتن در مسند قدرت خود را از شنیدن و پذیرفتن نصایح دیگران بی‌نیاز میدانند.

۲- سعید علاقه و دلبستگی به زرق و برق دنیا ندارد، و از قبول هر نوع مقام و منصبی سرباز میزند امّا در صورت تقاضای اولی الامر مسلمین لاجرم بقبول آن تن در میدهد.

۳- سعید در مقام امارت (حمص) قرار میگیرد، ولی اخذ حقوق از بیت‌المال مسلمین را نمی‌پذیرد، او خود را با همه مشکلات اقتصادی‌اش از اخذ معاش بی‌نیاز می‌داند، امّا روزی اسمش در لیست اسامی فقراء منطقه ردیف میشود و بیش از یکدست لباس در اختیار ندارد. افسوس بحال آنانیکه بیت‌المال مسلمین را سرمایه شخصی خود قلمداد میکنند.

۴- سعید به پیروی از فرموده خداوند (**و یوثرون علی انفسهم و لوکان بهم خصاصة**): هر چند نیازمند چیزی باشند مهاجران را بر خویشتن در آن چیز مقدم می‌شمارند. با آنکه فقر و تنگدستی دامنگیرش بود، هرگاه چیزی بدستش میرسید دیگران را بر خود ترجیح میداد، و آنرا بین فقراء، معیوبین و معلولین تقسیم مینمود.

طفیل فرزند عمرو الدوسی

پروردگارا برای او علامتی تعیین بفرما تا در انجام کارهای خیر یاری‌اش دهد.

(پیامبر اکرم)

طفیل فرزند عمرو دوسیّ از اشراف‌زادگان عرب و سردار قبیله دوس قبل از اسلام بود، او در زمرهٔ اصحابی قرار دارد که روایات محدودی از رسول خدا نموده‌اند.

طفیل مردیکه هرگز از پذیرائی مهمان خسته نشد، و آتش دیگش خاموش نگشت، طعام دهنده گرسنگان، یاری دهنده مستضعفان و حقوق دهندهٔ خدمتگزاران، در کنار این همه صفات نیک، شاعر و ادیب و

سخندان باهوش که با درک و احساس عالی، تلخی و شیرینی سخن را درک و به فصاحت آن آگاه بود، چنانچه قول بلیغ بر او سحرگونه عمل مینمود.

در آغاز روزهایی که پیغمبر اکرم در مکه دعوتش را آغاز کرده بود و تعدادی از اهل مکه به اسلام گرویده بودند، سران مشرک قریش که از عاقبت این دعوت فوق‌العاده نگران بودند، در صدد برآمدند تا هر زائری را که وارد مکه میشود او را نسبت به این امر ذهنیت معکوس دهند و به سلک و پیمان خود دعوت نمایند.

پیامبر اسلام نیز با شدت تمام بدعوتش ادامه میداد و زائرین خانه خدا را به ترک بتها و پرستش خدای یگانه ترغیب مینمود.

در این مقطع از زمان طفیل منزل و زادگاهش (تهامه) را به قصد زیارت خانه خدا ترک میگوید، طفیل به مکه میرسد و ناخودآگاه خود را در متن نزاع و کشمکش بین مشرکین و محمّد ﷺ می‌یابد، او که در قبال این جریان آگاهی قبلی نداشت بدون اتخاذ تصمیم قبلی خود را در بین جمعی از بزرگان قریش می‌یابد که بهتر است سرگذشت عجیب و شگفت‌آور او را از زبان خودش بشنویم:

من به مکه رسیدم بزرگان قریش اطرافم را احاطه کردهَ از سر الفت بمن خوش آمد گفتند و از من به عزت و اکرام زایدالوصفی به بهترین منزل آنجا پذیرائی نمودند.

اجتماع بزرگی از سران قریش تشکیل شد از من خواستند تا به سخنان‌شان گوش فرا دهم که چنین آغاز به سخن کردند: ای طفیل تو در حالی به شهر و دیار ما رو آوردی که این مرد «حضرت محمد ﷺ» در بین

ما ادّعای نبوت نموده است، آگاه باشید که این شخص از شأن و عزت ما کاسته و ما را به تفرقه و نزاع واداشته است. ما از باب آگاهی ترا از شرّ این شخص در قبال بزرگی و زعامتت هشدار میدهیم تا به سرنوشت ما دچار نگردی، اگر میخواهی زعامت و بزرگیت هم چنان پایدار و برجا باقی بماند با وی سخنی در میان مگذار. و از شنیدن سخنانش سخت بپرهیز، زیرا سخنان او سحرگونه عمل میکند و پدر را از فرزند و زن را از شوهر و برادر را از برادر جدا می‌سازد.

همینگونه همواره مرا از نزدیک شدن به محمد هشدار میدادند. و اخبار عجیبی از او برایم حکایت میکردند و مرا در قبال بزرگی و نفوذ قومی‌ام برحذر میداشتند تا بالاخره مصمم گشتم که به محمد نزدیک نشوم و از سماع سخنانش سخت بپرهیزم. بامداد روز بعد به قصد طواف کعبه و تعظیم بتها که حج ما نیز جهت تبرک و تعظیم آنها صورت میگرفت عازم مسجدالحرام شدم، و در دو گوشم مقداری پنبه را جهت اجتناب از شنیدن سخنان محمد ﷺ قرار دادم، پیغمبر را در داخل مسجد در حال نماز یافتم امّا چه نمازی!!

جمال منظر و زیبائی عبادتش در قلبم نفوذ کرد، بلااختیار و بدون قصد خود را در کنار او یافتم، با همه مساعی که در جهت عدم سماع کلامش بخرج دادم چون خدا میخواست قسمتی از سخنانش را شنیدم و آنرا به منتهای فصاحت و شیرینی دریافتم و با خود گفتم: مادرت بر تو گریه کند ای طفیل... تو مردی ادیب و شاعری، حسن و قبح کلام بر تو پوشیده نیست، چه چیز ترا وادار می‌سازد تا از شنیدن کلام این شخص امتناع ورزی؟ اگر سخنانش خوب و دلپسند بود اطاعتش کن و در غیر این

صورت، قبول آنرا بر خود تحمیل مدار.

بعد از اندکی انتظار، پیامبر به سمت خانه‌اش رفت او را تعقیب کردم تا وارد منزلش شدم گفتم: ای محمد سخنان زیادی در بارهٔ تو از بزرگان قوم شنیدم، در هر بار مرا از شنیدن کلام تو بر حذر داشتند، اخیراً کار بجایی کشید که در دو گوشم مقداری پنبه گذاشتم، امّا چون خدا میخواست با این همه احتیاط چیزی از سخنت را شنیدم و آنرا پسندیدم، پس آگاه گردان مرا از حقیقت دعوت خویش.

پیامبر بعد از بیان مزایای دعوتش سوره اخلاص و فلق را نیز بر من تلاوت کرد. سوگند بخدا چنین کلام شیرین و زیبائی در همه عمر از کسی نشنیده بودم، و چنین عدل و عدالتی در هیچ قانونی مشاهده نکرده بودم، اینجا بود که دست بیعتم را به طرف پیغمبر دراز کردم، و اسلام را بدل و جان پذیرفتم. و گواهی دادم که نیست معبودی بجز اللّٰه و محمد فرستاده اوست.

بعد، مدتی را نزد پیامبر جهت فراگیری امور اسلامی و حفظ آیات قرآنی باقیماندم و در هنگام مراجعتم گفتم: ای رسول خدا من در بین قوم و عشیره‌ام از اطاعت و نفوذ کافی برخوردارم، میخواهم در بازگشتم ایشانرا به اسلام دعوت نمایم، پس از خداوند بخواه که بخاطر انجام این رسالت مهم بر من علامتی تعیین فرماید تا این علامت مددی در راه انجام وظیفه‌ام باشد.

رسول خدا بر حسب خواهش طفیل دعا میکند: پروردگارا بر او علامتی تعیین فرما. طفیل با کسب دعای پیامبر با او وداع میگوید و بسمت (تهامه) میرود.

گوید: به تپه بلندی که بر منازل اهل تهامه مشرف بود رسیدم، ناگهان نوری در وسط دو چشمم که مانند چراغ می‌درخشید ظاهر شد، گفتم: پروردگارا این نور را در جای دیگری از وجودم تعیین فرما، چون خوف دارم ایشان گمان برند که این عقوبتی است که بر اثر مفارقت دین‌شان بر من مسلط گردیده است نور را بلادرنگ در سر تازیانه‌ام مشاهده کردم که مانند چراغی در رأس تازیانه‌ام خودنمائی میکرد، در حالیکه این چراغ در سر تازیانه‌ام می‌درخشید از بلندی بطرف قوم و عشیره‌ام در حرکت بودم که ایشان این حالت را مشاهده میکردند، و بعد از لحظاتی وارد منزلم شدم.

اولین کسیکه به ملاقاتم شتافت پدر مسن و بزرگسالم بود، خواست بمن نزدیک شود گفتم ای پدر از من بدور باش، ازین لحظه علایقم با تو قطع خواهد بود.

پدرم گفت: چرا پسرم؟

گفتم: من به دین اسلام گرویده‌ام و پیرو دین محمد ﷺ گشته‌ام.

پدرم گفت: من هم پیرو دین تو میشوم دیگر چه آرزو داری پسرم؟

گفتم: پس برو غسل کن و جامه‌ات را پاک ساز تا بیاموزم ترا آنچه را که من آموخته‌ام.

پدرم غسل نمود و جامه پاک کرد و اسلام را بر او عرضه نمودم از صمیم قلب پذیرفت. سپس همسرم وارد خانه شد.

گفتم: بمن نزدیک مشو

گفت: پدر و مادرم فدای تو چرا اینچنین؟

گفتم: من به اسلام گرویده‌ام و پیرو دین محمد ﷺ میباشم، اسلام

بین من و تو جدائی ایجاد نموده است.

همسرم گفت: من هم به دین تو گرویدم، دیگر چه میخواهی؟

گفتم: پس برو در آب (ذی‌الشری) غسل کن و خود را پاک ساز[1]

گفت: پدر و مادرم فدای تو آیا خوف نداری که ذی‌الشری آسیبی به اطفال ما رساند؟

گفتم: هلاک شوی همراه ذی‌الشری ... برو آنجا دور از مردم غسل کن من ضمانت میکنم که این سنگ بیجان و فاقد قدرت، کاری از دستش ساخته نیست و هیچ آسیبی به تو نخواهد رساند.

همسرم غسل نموده اسلام را بر او عرضه نمودم از دل و جان پذیرفت و اسلام آورد بعد اهل قبیله‌ام (دوس) را به اسلام دعوت نمودم. امّا سعی و تلاشم درین رابطه ثمری نبخشید و بجز ابوهریره همه از قبول اسلام ابا ورزیدند. پس از مدتی دوباره به نزد رسول خدا رفتم که ابا هریره نیز مرا همراهی میکرد. در جواب پیامبر اکرم که از اسلام و هدایت قبیله‌ام جویا شد گفتم: ای رسول خدا پرده‌های سیاه و تیره رنگ کفر و جهالت، روشنائی را از قلوب‌شان زدوده و فسق و نافرمانی بر سرنوشت‌شان چیره و مسلط گردیده است. پیامبر اسلام با شنیدن سخنان من برخاست و آب وضوء طلب کرد و بعد مشغول نماز گشت در ختم نماز دست نیاز بطرف آسمان بلند نمود که در اینجا ابوهریره چنین روایت میکند: با مشاهده این حالت ترس و وحشت تمام وجودم را فرا گرفت، من گمان بردم که پیامبر علیه قومم دعا میکند فریاد زدم (وای قوم من) امّا زمزمه رسول خدا را چنین شنیدم که تکرار مینمود: پروردگارا قبیله دوس را هدایت کن،

۱ـ ذی‌الشری بت قبیله دوس بود که در اطراف آن آب کوه سرازیر بود.

پروردگارا قبیله دوس را هدایت کن. پروردگارا قبیله دوس را هدایت کن.

بعد به طفیل رو نموده فرمود: برو بسوی قومت برخوردت با ایشان دوستانه باشد و به نرَمی آنها را به اسلام دعوت کن. که در اینجا بهتر است باقی جریان را نیز از زبان خود طفیل بشنویم: بار دیگر به سرزمین (دوس) مراجعت کردم و دعوت خود را در آنجا آغاز نمودم، دعوتم هم چنان ادامه یافت تا آنکه رسول خدا بمدینه هجرت نمود، غزوه بدر، احد و خندق را پشت سر گذاشت، در این وقت با هشتاد خانواده از قبیله (دوس) - که اسلام را بدل و جان پذیرفته بودند- بمدینه سفر نمودیم و به شرف صحبت رسول اکرم نایل گشتیم پیامبر از دیدار ما اظهار مسرت کرد، و سهم ما را از غنایم فتح خیبر همراه دیگر مسلمانان تعیین نمود. در اینجا دو پیشنهاد ذیل از طرف اهل (دوس) تقدیم رسول اکرمدم شد:

۱- ای رسول خدا در غزوات بعدی سمت جنگ ما را طرف راست خود تعیین بفرما.

۲- میخواهیم بعد از این شعار ما اهل دوس کلمه (مبرور) یعنی مقبول باشد.

بعد از این همیشه در ملازمت پیامبر قرار داشتم تا آنکه خداوند فتح بزرگ مکه را میسّر ساخت و بر حسب خواهشم از رسول خدا مأمور سوزاندن (ذی‌الکفین) بت عمروبن حممة گردیدم.

طفیل با گروهی از قوم خود جهت سوزاندن این بت به سمت آن حرکت کرد، هنگامیکه دست به احراق آن زد همه ساکنین محل از مردان، زنان و اطفال گرد او جمع شده لحظه شماری میکردند که چه وقت صاعقه‌ای بر فرق او فرود می‌آید، امّا طفیل در حالیکه همه عبادتگران

(ذی‌الکفین) اطراف او را احاطه کرده بودند آتش را در دهان آن شعله‌ور ساخت و این شعر را می‌سرود که ترجمه آن چنین است:

ای ذی‌الکفین نیستم در زمرهٔ عبادت کنندگان تو، میلاد ما پیشتر است از میلاد تو، من برافروختم آتش را در جان تو.

با سوختن و خاکستر شدن (ذی‌الکفین) بقایای شرک و بت‌پرستی هم در قبیله (دوس) سوخت و خاکستر گشت، اهل دوس متحدانه و بیک ندا به اسلام گرویدند و دین انسان‌ساز اسلام را سرمشق زندگی خویش قرار دادند.

طفیل که همواره در آرزوی چنین روزی بود با خاطر آرام و قلب مطمئن برای همیشه صحبت رسول خدا را اختیار کرد تا آنکه رسول گرامی، آن به ارمغان آورنده خیر و سعادت بشر برفیق اعلی پیوست و جوار پروردگارش را اختیار نمود.

با تفویض امر خلافت به ابوبکر صدیق طفیل خود و شمشیر خود و فرزند خود را در خدمت و اطاعت از خلیفه گماشت، با شعله‌ور شدن آتش جنگ‌های ردّه[1]، طفیل و فرزندش عمرو به عنوان دو سرباز اصیل در پیشاپیش صفوف مسلمین با مسیلمه کذاب داخل نبرد بودند.

در سفرش بطرف یمامه (منطقه مسیلمه) خوابی دید و از همسفرانش در خواست تعبیر آنرا نمود که با جویا شدن‌شان از نوعیت خواب چنین تعریف نمود: بخواب دیدم که سرم تراشیده شده، و پرنده‌ای از دهانم خارج شد، و زنی مرا داخل شکمش ساخت، پسرم عمرو هم به این تلاش بود که با من داخل شود امّا بین من و او چیزی حایل

۱ـ جنگهایی که در آن مرتدین و مدعیان نبوّت سرکوب شدند.

قرار گرفت و موفق نشد.

یارانش بعد از شنیدن گفتند: انشاءاللّٰه خیرا ست.

امّا خودش دوباره رشته سخن را بدست گرفته گفت: سوگند بخدا خوابم را خودم درست تعبیر نموده‌ام: تراشیده شدن سرم قطع شدن آنست و پرنده‌ای که از دهانم خارج شد روح منست و زنی که مرا در شکمش داخل کرد زمین است که در بطن آن دفن میگردم، و آرزومندم که با سند شهادت در بطن آن روم.

امّا تلاش پسرم جهت رسیدن بمن تعبیرش چنین است که او هم سخت عاشق شهادت است که به اذن خداوند بعداً به این آرمانش نایل خواهد گشت.

معرکه خونین یمامه (جنگ با مرتدین) بوقوع پیوست، صحابی جلیل‌القدر طفیل‌بن عمرو دوسی شهامت و رشادت بینظیری از خود بنمایش گذاشت و قوت ایمان و عزم آهنینش را بدشمن نشان داد و در یمامه بعد از فداکاریها و جان فشانیهای زایدالوصفی جام شهادت نوشید و برحمت حق شتافت. امّا پسرش عمرو با آنکه در این معرکه دست راستش را از دست داد، و جراحات دیگری نیز برداشت ولی ثبات و پایداری را تا آخرین لحظه از دست نداده، در حالیکه پدر و دستش را در زمین یمامه بجا گذاشت بمدینه منوره عودت نمود.

در عهد خلافت عمربن الخطاب رضیَ‌اللّٰه عنه روزی عمروبن طفیل با عدّه دیگری از مردم نزد خلیفه حضور داشتند و مقداری خوارک برای خلیفه آورده شد خلیفه از اهل مجلس تقاضای شرکت در طعام را نمود در این لحظه عمروبن طفیل خود را یکطرف کنار کشید خلیفه متوجه گشته

گفت: چرا؟ مگر به خاطر بریده بودن دستت خود را کنار می‌کشی؟ در جواب گفت:

بلی: ای امیرالمؤمنین علت همین است که فرمودید، خلیفه گفت: به خدا سوگند مزّه این طعام را نخواهم چشید تا آنرا با دست مقطوعت مخلوط ننمائی، قسم بخدا در بین این جمع مثل توکسی نیست که عضوی از اعضای بدنش در جنّت باشد (مراد دست اوست).

عمرو پس از فراق پدرش همیشه بیاد شهادت می‌زیست و آنرا از خداوند آرزو میکرد تا اینکه در معرکه تاریخی (یرموک) بعد از یک دنیا شهامت و فداکاری به این آرمان سترگش نایل آمد و جام شهادتی را که پدر شهیدش به آن نوید داده بود سرکشید.

خداوند طفیل فرزند عمرو دوسی را غریق رحمت فرماید که او، هم شهید و هم پدر شهید است.

اگر به زندگی نامه طفیل‌بن عمرو (دوسی) نظر افکنیم می‌بینیم انگیزه و عامل مؤثر در تحولیکه در اندیشه و عقیده او بوجود آورد، و با وجود تبلیغات و پارانزیتهایی که علیه دعوت حضرت محمد از طرف مشرکین پخش میشد، او را بقبول اسلام واداشت، مسئله اعجاز بیانی و بلاغی قرآن بود، اوکه مردی بود شاعر و ادیب و آگاه بقواعد شعر و ادب در زبان عربی با شنیدن آیات اعجازآفرین قرآن از زبان پیامبر با برداشتیکه از شیرینی و زیبائی این کلام نمود حالتش متغیر گشت و پیامبر را تا دروازه خانه‌اش تعقیب کرد و از عشقیکه در دلش شروع بجوانه زدن کرده بود به اسلام روی آورد و در صف مخلصترین یاران پیغمبر درآمد.

بدون شک قرآن کریم عالیترین معجزه پیغمبر است و برای همیشه

بر اعجاز علمی، بیانی و بلاغی خود باقی خواهد بود و اقدام هر انسانی در مقابله با آن به ناکامی و یأس مبدل خواهد گشت.

قرآن مجید به صراحت و بدون هیچ ابهامی میفرماید: **و ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتوا بسورة من مثله و ادعوا شهدائکم من دون الله ان کنتم صادقین.**[۱]

و اگر شما را شکی است در قرآنیکه ما بر محمد ﷺ بنده خود فرستادیم، پس بیاورید یک سوره بمثل آن و بخوانید گواهان و فصحای خود را بجز خدا اگر راست میگوئید (که این کلام مخلوق است نه وحی خدا)

این بزرگترین چلنج در تاریخ بشریت است. هیچ ادیب و نویسنده‌ای در تاریخ بشری در هر مدار و مستوایی که قرار داشته است نتوانسته است چنین چلنجی برای انسانها بدهد و آوردن بمثل کتابش و یا بهتر از آنرا برای بشر غیر عملی و مستحیل بداند. زیرا این از ممکنات است که یک انسان بتواند عمل انسان دیگر را انجام دهد. امّا زمانیکه به چلنج و تحدی صریح قرآن برمیخوریم و آن اینکه هیچ انسانی نمیتواند بمثل یک سوره این کتاب بیاورد، وبشریت هم در طول تاریخ در برابر این تحدی جز عجز و ناتوانی چیزی دیگری از خود نشان نداده است، در اینجا به اثبات میرسد که قرآن کلام مخلوق نیست بلکه از صمیم یک منبع الهی منشأ میگیرد، و هر آنچه از منبع الهی نشأت کند مقابله در برابر آن مستحیل خواهد بود.

در تاریخ زیاد مشاهده شده است که بعضی از ادبا بر توسن غرور

۱ـ سوره بقره: ۲۳

نشسته و با سوره‌های قرآن بمقابله پرداخته‌اند، امّا این عمل‌شان جز ناکامی و سرافکندگی نتیجه‌ای دیگری بدنبال نداشته است.

چنانچه اوّلین واقعه که در این خصوص بوقوع پیوست واقعه لبیدبن ربیعه شاعر بلیغ و ادیب با فصاحت عرب بود.

روزی شنید که محمد ﷺ مردم را به مقابله کلام خود میخواند (چون آنها بر الهی بودن قرآن تردید داشتند) چند بیت سرود و این قضیه را رد کرد که کسی بتواند در شعر و ادب عربی با او به مقابله برخیزد، آویختن ابیات شعری بر در کعبه که فقط امتیازی بود برای عده محدودی از شعرا و لبید در رأس این عدّه خودنمائی میکرد، ابیاتش را بر در کعبه آویخت، یکی از مسلمانان ابیات لبید را بر در کعبه دید غیرتش بجوش آمده بعضی آیات قرآن را نوشت و آنرا در جوار شعر لبید آویخت، روز بعد، لبید از دروازه کعبه گذشت و چشمش به آیات قرآنی افتاد با قرائت آن فریاد زد: سوگند بخدا که این قول بشر نیست و من از زمرهٔ مسلمانانم.

این موضوع را مؤرخ (ج ساروار) درکتاب خود[1] نقل نموده است.

امّا بقول اکثر مورخین اسلام لبید در سال نهم هجری بوده است.

حافظ ابونعیم در حلیّه آورده است که عثمان‌بن مظعون روزی در اوایل دعوت حضرت محمد ﷺ به کعبه رفت و لبید را دید که در بین جمعی از مشرکین شعر می‌سرود، عثمان هم در محفل‌شان مکثی کرد تا شعر لبید را گوش فرا دهد لبید گفت: **الا کل شیی ما خلاالله باطل**- آگاه باشید که هر چیز بغیر خدا باطل است. عثمان گفت: راست گفتی.

مصرع دیگر را لبید چنین سرود **و کل نعیم لامحالة زائل**- و هر

1 – Prophet / Mohammed The Holy

نعمتی لابد زایل شونده است.

عثمان گفت: دروغ گفتی نعمت‌های اهل جنت زایل نشوند.

لبید از سر خشم به جمع قریش رو نموده گفت: ای گروه قریش سوگند بخدا تاکنون کسی در برابر من چنین جرأتی نکرده است.

قتیبه فرزند لبید میگوید: پدرم در دوره اسلامش فقط یک بیت سرود و آن اینست:

الحــــمد للّـه اذلم یــاتینی اجــل
حتی کسـانی مـن الاسـلام سربالاً

ثنا خدایرا که نیامد مرا اجل، تا در تنم لباس اسلام نهاد.

اعجاز ادبی قرآن بر لبید شاعر شیرین کلام قریش اثر عجیبی گذاشت و آن اینکه بعد از اسلام آوردنش دیگر شعر نسرود.

چنانچه روزی عمربن الخطاب رضی‌الله عنه به او گفت: ای ابا عقیل از اشعارت چیزی برای ما بخوان. لبید بلادرنگ بخواندن سوره بقره آغاز کرد و بعد از تلاوت آیاتی چند گفت: از زمانیکه خداوند سوره بقره و آل‌عمران را بمن آموخته است دیگر شعر نسروده‌ام.

واقعه دوم که شگفت‌تر از واقعه اوّل است، قضیه عبدالله‌بن مقفع است که آنرا مستشرق (ولاستن) در کتاب خود[1] چنین نقل نموده است:

اعجاز ادبی قرآن یک امر بی‌اساس نیست، بلکه حادثه‌ای که بعد از یک قرن از قیام این دعوت بوقوع پیوست مؤید و بیانگر این موضوع است که گروهی از ملاحده و زنادقه که از تأثیرات روحی و اعجاز ادبی قرآن در بین عامه مردم سخت در رنج افتاده بودند و آتش حسد در دلهاشان زبانه

1- Mohammad: His Life Doctrine

میکشید در سال ۷۲۷ م نزد عبداللّه‌بن مقفع ادیب شهیر و نویسنده ماهر که لیاقت خاصی در ادب عربی داشت رفتند و از وی خواستند تا در برابر تحدی قرآن به مقابله برخیزد و مثل سوره‌ای از سوره‌های قرآن بسازد، عبداللّه موضوع را پذیرفت ولی برای انجام این کار یکسال مهلت خواست و ضمناً تمام مصارف و مایحتاج خود را در طول این مدت از آنها خواستار شد، تقاضایش پذیرفته شد و ابن‌مقفع آغاز بکار کرد، طراحان با گذشت شش ماه از شروع کارش جهت بازدید از فعالیتش نزد او رفتند تا ببینند چه کاری از پیش برده است، با وارد شدن آنها به اطاق کار عبداللّه او را در حالی دیدند که قلم در دست دارد امّا مبهوت و حیران در فکر عمیق فرو رفته و می‌اندیشد، اوراق نوشته شده و پاره شده هر طرفش را فرا گرفته به طوریکه در هر گوشه از اطاق کارش بنگری جز اوراق پاره شده چیز دیگری نمی‌یابی.

عبداللّه ادیب و نویسنده شهیر که تمام جهدش را در ظرف شش ماه بکار گرفته بود با دیدن رفقایش با یک عالم خجلت و سرافکندگی ناچار به عجز خویش در برابر تحدی قرآن اعتراف کرد، و آوردن بمثل یک آیه‌ای از قرآن را از استعداد بشر بیرون و مستحیل دانست.

همینگونه جریان دیگری است با یکی از برزگان قریش بنام عتبه‌بن ربیعه: روزی عتبه برحسب عادت با جمعی از بزرگان قریش در (دارالندوه) گرد آمده بود و پیرامون دعوت پیامبر اسلام می‌اندیشیدند، در این هنگام محمد ﷺ وارد مسجد الحرام شد و در جائی تنها نشست، عتبه که از انتشار روزافزون اسلام در مکه سخت نگران بود و اسلام آوردن حمزه را قوت دیگری برای مسلمانان میدانست در صدد بود تا با

پیامبر صحبت تنهائی داشته باشد و آنحضرت را با دادن امتیازاتی بتواند از پیشبرد دعوتش منصرف نماید. روی این اساس بدیگر بزرگان قریش چنین پیشنهاد نمود: ای گروه قریش آیا نزد محمد نروم و با او بعضی مسایل را در میان نگذارم؟ شاید با دادن امتیازاتی برایش، بتوانم او را از هدفیکه پیشرو دارد منصرف نمایم، اهل مجلس متفقانه نظر او را پذیرفتند و از وی خواستند تا نظرش را عملی نماید، عتبه که از بزرگان با نفوذ قریش بود نزد پیامبر رفت و صحبت را چنین آغاز کرد: ای برادرزادهٔ من تو از لحاظ نسب و شرف و حیثیت قبیله‌ای در نزد ما از مقام و منزلت بلندی برخوردار می‌باشی و ما نسبت بتو بدیده قدر مینگریم امّا با وجود این همه حسن نظر ما تو در بین قومت هنگامهٔ بزرگی را بپا کردی که بوسیله آن جماعت ما را متفرق و بزرگان ما را سفیه و بر پدران و اجداد ما عیب‌جوئی نمودید، من فقط چند پیشنهاد بشما دارم که خواهشمندم آنرا بشنوید.

پیامبر فرمود: بگو تا بشنوم.

عتبه گفت: برادرزاده من اگر این راه را بخاطر این در پیش گرفته‌اید که صاحب مال و دارائی شوید، بشما آنقدر مال می‌دهیم که غنیترین ما باشید، و اگر در آرزوی شرف و حکمفرمایی هستید شما را بزرگ خود تعیین خواهیم کرد که بدون حضور شما هیچ امری را به فیصله نرسانیم، و اگر خواهان پادشاهی و مقام هستید شما را به عنوان پادشاه خود تعیین می‌کنیم، و اگر این کسیکه نزد تو می‌آید جنّ باشد و قدرت راندن او را نداشته باشید پزشکان را طلب خواهیم کرد، و در این راه مال زیاد مصرف خواهیم نمود تا ترا از چنگ آن نجات بخشیم.

اینچنین عتبه تا اینجا سخنانش را ادامه داد و پیامبر اکرم می‌شنید.
بعد به او رو نموده و فرمود: آیا سخنانت بپایان رسید اباالولید؟
گفت: بلی.

پیامبر فرمود: پس اکنون از من بشنو. آنحضرت از اوّل سورهٔ (فصّلت) شروع بتلاوت کرد **بسم اللّه الرحمن الرحيم حم تنزيل من الرحمن الرحيم كتاب فصلت آياته قرآناً عربياً لقوم يعلمون، بشيراً و نذيراً فاعرض اكثرهم فهم لايسمعون و قالوا قلوبنا فی‌اكنة مما تدعونا اليه و فی آذاننا وقر و من بيننا و بينک حجاب فاعمل اننا عاملون** پیامبر اکرم هنگامیکه به آیه **فان اعرضوا فقل انذرتكم صاعقة مثل صاعقه عاد و ثمود** رسید، سراپای عتبه را ترس و وحشت فراگرفت توگوئی صاعقه‌ای که بر فرق عاد و ثمود فرود آمده بود اکنون بر فرق او فرود می‌آید دست‌پاچه و هراسان از پیامبر میخواست که ای محمد کافیست، ولی رسول خدا با تلاوت آیه سجده، در این سوره، سجده کرد و بعد فرمود: آیا شنیدی اباالولید آنچه راکه شنیدی؟ اکنون قضاوت با شما است!

عتبه بدون اینکه بجواب محمّد ﷺ چیزی بگوید راهش را در پیشگرفت و نزد مشرکین برگشت، مشرکین با نگاهی به چهره عتبه گفتند: به خدا سوگند اباالولید با روحیه دیگری باز گشته است و در قیافه‌اش حالت دگرگونی مشاهده میشود عتبه نزدشان نشست و به او رو نموده گفتند: با خود چه آوردی اباالولید؟

در پاسخ گفت: قسم بخدا کلامی را شنیدم که هرگز در عمرم از کسی نشنیده بودم به عقیده من سخنان محمد نه شعر است و نه سحر و نه کهانت.

ای گروه قریش: درباره این مرد از من اطاعت کنید، او را بگذارید آنچه راکه میخواهد ادامه دهد، سوگند بخدا در کلامیکه من از او شنیدم هنگامهٔ بزرگی است، اگر قبایل عرب بر او چیره شدند و او را از سر راه خود برداشتند، این کاریست که توسط دیگران بهدف رسیدهایم و اگر بر تمام عرب چیره گشت پس بدانید که ملک او ملک شماست و عزت او عزت شماست و شما سعادتمندترین مردم در روی زمین خواهید بود.

مشرکین در پاسخ گفتند: به خدا سوگند با زبانش ترا مسحور کرده است اباالولید.

عتبه گفت: این نظر من است شما هر آنچه راکه بهتر میدانید به آن عمل کنید.

همچنان به شهادت تاریخ افراد دیگری نیز بودند که در برابر تحدی قرآن به مقابله پرداختند امّا باید گفت که در طول تاریخ همه کسانیکه دست به این عمل زدند جز شکست و افتضاح چیزی دیگر نصیبشان نگشت که از آنجمله میتوان مسیلمهٔ کذّاب، طلیحهبن خویلد اسدی، نضربن حارث، ابوالحسین احمدبن یحیی معروف به راوندی، ابوطیّب متنبی و ابوالعلای معری و غیره را نام برد.

ام‌سلمة رضی الله عنها

زنیکه شوهرش را گم کرد.

آیا میدانید که ام‌سلمة کیست؟

بلی! پدرش بزرگی از بزرگان قبیله مخزوم و از سخاوتمندترین عرب قبل از اسلام بود تا جائیکه همه مردم از او به عنوان (توشه مسافر) نام می‌بردند، و هرگاه مسافرین قصد عبور از منطقه او را داشتند و یا با وی همسفر بودند با خود توشهٔ سفر برنمیداشتند.

ام‌سلمة را شوهری بود بنام عبداللّه‌بن عبدالاسد که از نخستین پیشگامان و قافله‌سالاران موکب ایمان بشمار میرفت، فقط ابوبکر صدیق و چند صحابی دیگر که تعدادشان از حساب انگشتان دو دست تجاوز نمیکند در افتخار ایمان به پیامبر از وی سبقت داشتند.

اسم ام‌سلمة (هند) و کنیه‌اش (ام‌سلمة) بود و همانطور که پیدا است او مشهور به کنیه‌اش بود نه اسمش.

او همزمان با شوهرش عبدالله ایمان آورد، و همچون او در زمرهٔ اولین گرویدگان اسلام بحساب میرود.

در اولین روزهائیکه خبر ایمان او و شوهرش در فضای مکه طنین‌انداز شد مشرکین علیه او و شوهرش اقدامات جدی را در پیش گرفتند و آنها را هولناکترین عذابها و سهمگین‌ترین شکنجه‌ها چشانیدند، عذابیکه اگر آنرا به صخره‌های بیجان روا میداشتند آنها را به تزلزل و اضطراب وامیداشت، و سرنوشت‌شانرا عوض مینمود، امّا این زن و شوهر قهرمان که اسلام را راه نجات خود تشخیص داده بودند و ایمان در تار و پود وجودشان نفوذ کرده بود در برابر همه انواع مشکلات و ناگواریها همچون کوه استوار ماندند و تردد و تزلزل در ایمان راسخ‌شان راه پیدا ننمود.

با اوجگیری موج تعذیب و شکنجه در حق مسلمانان، پیامبر اسلام به پیروانش دستور هجرت به حبشه را صادر کرد که در طلیعه این مهاجرین دلباخته به اسلام ام‌سلمة و شوهرش بچشم میخورد.

این دو همسر مصمم و با ایمان بدستور پیامبر خدا رهسپار دیار هجرت شدند و با همه دار و نداریکه از اساس خانه و زندگی در مکه داشتند بخاطر رضای پروردگارشان وداع گفتند.

ایشان با آنکه در دیار هجرت از لطف و حمایت نجاشی پادشاه حبشه برخوردار بودند باز هم اشتیاق مکه این مهبط وحی الهی، و فراق صحبت رسول اکرم آن مصدر فیوضات الهی همواره آنانرا رنج میداد و در

یک فضای ناراحت کنندهٔ روانی نگه میداشت، مهاجرین که همیشه اخبار واصله از مکه را تعقیب میکردند در آرزوی روزی بسر میبردند که موج اسلام‌خواهی در مکه بالا گیرد و ایشان بتوانند بدیار و زادگاه اصلی‌شان (مکه) برگردند، در این مقطع از زمان است که یکروز خبری حاکی از بالا گرفتن نیرو و قوت مسلمانان در مکه، فضای حبشه را فرا میگیرد، و رسیدن اینگونه اخبار پیاپی همه روزه مهاجرین را به عودت وطن و دیارشان تشویق مینماید.

مهاجرین که همواره در آرزوی شنیدن چنین خبری بسر می‌بردند، به این نتیجه رسیدند که دیگر روزهای ضعف و ناتوانی مسلمانان در مکه بپایان رسیده، اکنون دیگر آزار و اذیتی وجود نخواهد داشت، باید هر چه سریعتر بوطن و دیارشان برگردند.

بلی! ام‌سلمة و شوهرش در طلیعه این عودت‌کنندگان قرار داشتند، مهاجرین با پیمودن راه طولانی وارد مکه شدند، امّا از امن و امنیت خبری نبود، معلوم گشت که اخبار واصله مبالغه‌آمیز بوده، گرچه اسلام حضرت حمزه و حضرت عمر که به صف پیامبر اسلام پیوسته بودند ضربه خرد کننده‌ای بر پیکر مشرکین محسوب میشده امّا موج تعذیب و شکنجه کمافی‌السابق بر قوّت خود باقی بود و مشرکین با نقشه‌های دقیقتر و وسیعتری علیه مسلمانان دست بکار گردیده بودند و از رساندن هیچ نوع آزاری به مسلمانان دریغ نمیکردند.

پیامبر اکرم از نزدیک شاهد این صحنه بود و یاران باوفایش را در زیر شکنجه مشرکین از نزدیک مشاهده میکرد و دلش بحال آنان میسوخت، امّا از آنجا که راه اسلام و دعوت اسلامی راهی پر خم و پیچ است و این

فراز و نشیب‌ها را همراه دارد، آنها را به صبر و استقامت دعوت میکرد و فرا رسیدن روزهای پیروزی را بر آنان نوید میداد.

مشرکین از اوَلین روزهای آغاز دعوت اسلامی به آزار و اذیت مسلمانان دست یازیده بودند، خاندان یاسر را قبل از هجرت به حبشه آنقدر تعذیب کردند تا سرانجام یاسر و سمیّه این زن و شوهر مؤمن و دلباخته به اسلام در زیر شکنجه آنان جان سپردند، و هر زمانیکه پیامبر اسلام ﷺ بر آنان میگذشت و آن خاندان مؤمن را در زیر شکنجه مشرکین در حال رنج میدید میفرمود: **صبراً آل یاسر فانّ موعدکم الجنة:** صبور باشید ای خاندان یاسر که جایگاه شما جنت است.

همینطور بلالِ قهرمان را مولایش امیّه‌بن خلف در گرمای طاقت فرسای مکه در روی ریگهای سوزانِ آن به پشت می‌انداخت و سنگ بزرگی را بر روی سینه‌اش قرار داده میگفت: اینطور میمانی تا اینکه بمیری و یا به محمد و دین او کافر شوی امّا بلال این الگوی ثبات و پایداری در برابر موج رنجهای بی‌شمار فقط یک پاسخ میگفت!! احد، احد.

آری: معبود من یکتاست، معبود من یکتاست.

هنگامیکه ورقه‌بن نوفل از کنار او میگذشت و زمزمه بلال را پیوسته می‌شنید: احد، احد.

ورقه میگفت: احد احد واللّه یا بلال: آری قسم بخدا معبود و احد و یگانه است ای بلال، امیّه سنگدل هم‌چنان به شکنجه بلال ادامه میداد، امّا اینکه بلال دوباره بدامن کفر و بت‌پرستی برگردد محال است، و برای امیّه مأیوس کننده بود زیرا استقامت بلال در برابر همه نقشه‌های شیطانی

او خیره کننده بود، روزی ابوبکر صدیق از کنار او گذشت و بلال را در رنج و عذاب گرفتار دید، به امیه رو نموده گفت: امیّه آیا از خدا نمیترسی در حق این مسکین، تا چه وقت این عاجز بیکس را شکنجه میدهی؟

امیّه نگاه تندی به او کرده گفت: این را تو به فساد کشاندی و از دینش بیگانه ساختی، اکنون اگر میتوانی نجاتش بده.

حضرت ابوبکر گفت: بلی من غلام سیاهی دارم که بر دین شما است و از بلال نیرومندتر و چابکتر است اگر خواسته باشی آنرا به عوض بلال بتو خواهم داد. امیّه که در آرزوی چنین حرفی بود فوراً پذیرفت، و ابوبکر صدیق بلال را آزاد ساخته نزد رسول خدا آورد.

همینگونه دهها مسلمان دیگر هر کدام بنوعی از انواع زیر شکنجه مشرکین قرار داشتند.

از سعیدبن جبیر روایت شده است که از حضرت عبدالله‌بن عباس پرسیدم: آیا مشرکین اصحاب پیامبر ﷺ را تا سر حدی شکنجه میکردند تا مجبور بترک دین‌شان گردند؟

گفت: بلی! به خدا سوگند ایشانرا آنقدر در معرض لت و کوب، گرسنگی و تشنگی قرار میدادند تا بالآخره توان نشستن از آنان سلب میگشت، وانگه به زور آنان را وادار می‌کردند تا در جوابَ‌شان که آیا لات و عزی خدای تست؟ بگویند: بلی.

بلی مهاجرین از حبشه عاقبت عودت بمکه نمودند امّا اوضاع را خلاف آنچه تصور میکردند یافتند، بطوریکه آزار و اذیت مسلمانان هم چنان بر روال سابق باقی بود بدین خاطر عودت کنندگان هر کدام بجوار کسی رفتند تا از گزند دشمنان‌شان در امان باشند، عثمان‌بن مظعون که

یکی از این عودت‌کنندگان بود در جوار ولیدبن مغیره درآمد، ولید مردی بود صاحب قدرت و با نفوذ و پناه خوبی برای عثمان (رض) محسوب میشد، او میتوانست با امنیت کامل در پهلوی ولید بزندگی‌اش ادامه دهد و از هر نوع گزندی در امان باشد، امّا دیری نمیگذرد که عثمان این حمایت را بحکم ایمان و وجدانش رد نموده میگوید: آیا این خوش‌آیند است که برادران مسلمانم مورد تهدید و شکنجه قرار گیرند و من در پناه مردی از اهل شرک آرام بخوابم؟

قسم بخدا این حمایت را از این لحظه هرگز نخواهم پذیرفت، و در محضر عام آنرا به ولید رد خواهم نمود، آیا مؤمنان همچون جسد واحد نیستند؟

آیا نباید رنج و عذابی را که برادرانم بخاطر اسلام تحمل میکنند من نیز آنرا تحمل نمایم؟

به این اساس موضوع را به ولید چنین پیشنهاد کرد: اباعبد شمس: حمایتتان کافی است، از پناه نیک‌تان ممنونم، بعد از این نمیخواهم در پناه تو قرار داشته باشم.

ولید: چرا برادرزادهٔ من؟ چنین حرفی را نمیخواهم از تو بشنوم چه، از این پس مورد تجاوز دیگران قرار خواهی گرفت.

عثمان: من میخواهم فقط در پناه خداوند قرار داشته باشم نه در پناه غیر او.

ولید: پس اگر چنین است باید در مسجد در محضر آنانیکه ترا بطور علنی در حضورشان امان دادم پناهم را بمن رد نمائی تا همه بدانند که تو از این لحظه در پناه من نیستی.

عثمان (رض) پذیرفت. هر دو به مسجد آمدند و ولید به مردم رو کرد و گفت: این عثمان است، بخاطر این آمده است تا پناهم را در محضر شما بمن رد نماید. عثمان گفت: بلی درست میگوید با آنکه ولید مرد با وفا و نیک جواریست من میخواهم از این لحظه فقط در پناه پروردگارم قرار داشته باشم.

بلی؛ عثمان (رض) اینگونه بیزاری‌اش را از حمایت ولید اعلام داشت. درین هنگام لیدبن ربیعه یکی از شعرای معروف قریش شعری سرود. عثمان هم که در مجلس حضور داشت مصرع اوّل شعر او را تصدیق کرد، امّا مصرع دوم آنرا تکذیب نمود، لید از سر خشم به اهل مجلس خطاب کرد: این چه کسی است که اذیتم میدارد؟ شخصی از مشرکین جواب داد: این مرد سفیه از جمله آنانی است که دین ما را ترک گفته است، شما تشویش نداشته باشید حرفهایش مدار اعتبار نیست. عثمان (رض) به پاسخ گفته او پرداخت، بعد حرفهای تندی بین‌شان رد و بدل شد مرد مشرک از جا برخواست و سیلی محکمی بر روی عثمان (رض) نواخت که در اثر آن چشم او سخت آسیب دید، ولیدبن مغیره که شاهد صحنه بود گفت: برادرزادهٔ من تو در پناه کسی قرار داشتی که اگر در پهلویش میماندی هرگز چنین گزندی به چشمت نمیرسید.

عثمان در جواب گفت: بلی به خدا سوگند چشم سالمم در انتظار آنست تا مصیبتی را که چشم دیگرم در راه خدا دیده است او نیز ببیند، و من در جوار ذاتی قرار دارم که بمراتب از تو قویتر و بزرگتر است.

همینگونه مصعب‌بن عمیر جوان زیبا، شیک‌پوش و معطر قریش که

زیبائی و نازپروردگی‌اش در بین قریش زبان‌زد همه بود، در اوّلین روزهای آغاز دعوت پیامبر اکرم به اسلام گروید و هرگونه رنج و محنتی را درین راه متقبل شد، مصعب که یکی از رنج دیدگان دوران ضعف و ناتوانی مسلمانان است در پیشاپیش هجرت‌کنندگان حبشه نیز قرار داشت، او جوانی بود برخوردار از همه مزایای زندگی، مادر و پدرش او را مثل چشمان‌شان دوست میداشتند، مادری داشت قدرتمند و صاحب ثروت کافی، بهترین لباسیکه ببازار عرضه میشد می‌بایست آن را مصعب بپوشد. با چهره زیبا، اندام موزون، لباسهای فاخر و کفش‌های حضرمی که در آنزمان شهرت خاصی داشت همیشه در انظار مردم جلوه میکرد.

چنانچه مضمون فرموده پیامبر اکرم درباره‌اش چنین است: هرگز در مکه کسی را ندیدم که همچون مصعب دارای موهای زیبا، جامعۀ لطیف و مثل او ناز پرورده باشد.

مصعب‌بن عمیر از تربیت شدگان اولین مدرسه اسلام یعنی خانه ارقم‌بن ابی‌الارقم است روزگاری که عدد مسلمانان از انگشتان دو دست تجاوز نمیکرد، و پیامبر بطور پنهانی یارانش را در خانه ارقم تنویر و تنظیم مینمود، مصعب به نزد آنحضرت شتافت و در زمره گرویدگان اسلام درآمد، او در ابتدا اسلامش را از قبیله و مادرش که زن بی‌نهایت سختگیر و صاحب ثروت بود پنهان میداشت، امّا دیری نگذشت که در اثر رفت و آمد زیادش نز در سول‌الله ومشاهده شدنش درحالت‌نمازخبراسلامش به هرطرف‌شایع‌شدواین‌خبربگوش مادرش نیز رسید، مادرش با همه علاقه ومحبتیکه‌به‌اوداشت‌اورا بخاطر اینکارش بزنجیر کشید و زندانی‌اش کرد.

مصعب مدتی را در رنج و عذاب مادرش بسر برد تا اینکه روزی

خداوند نجاتش داد و بدستور پیامبر راه هجرت به حبشه را پیش گرفت.

بلی! امروز که مهاجرین از حبشه بمکه عودت کرده‌اند مصعب همچون ام‌سلمة و عثمان (رض) یکی از جمله عودت کنندگان است، مصعب باز بطرف مادرش می‌آید آری مادریکه بی‌نهایت دوستش میداشت امّا محبوسش کرده بود، مصعب اکنون از مادرش دیگر چنین توقعی را ندارد که باز زندانی‌اش کنند، زیرا او رنج تنگدستی، سفر و بیکسی را زیاد دیده است، آن همه لباسهای فاخر، دستان نرم و بدن معطر جایش را به لباسهای کهنه و غبارآلود و دستان خشن داده است، امّا مصعب با این همه خوش است و با قلب مالامال از ایمان و اخلاص گام برمیدارد و در راه تحقق آرمانش مصمم به پیش میرود، اکنون که راه حق و حقیقت را دریافته است دیگر بیاد آن تنعّم و نازپروردگی نیست، اکنون اگر بظاهر، بدن و لباس او عطرآگین نیست، امّا روح و ایمانش معطر است، اکنون اگر ظاهرش در انظار ظاهر بینان آراسته نیست امّا باطنش در انظار باطن نگران آراسته و زیباست.

اینگونه مصعب‌بن عمیر رضی‌اللّٰه عنه بر همه لذایذ دنیا پشت پا زده و راه دعوت و جهاد و مبارزه را پیش گرفت، او اولین مهاجر بسوی حبشه و اولین سفیر رسول خدا بمدینه بود، در مأموریتی که پیامبر نسبت به اهل مدینه به او سپرد فوق‌العاده موفق برآمد، و توانست اکثر اهل مدینه را با دعوت‌گیرا و جذابی که داشت قبل از هجرت پیامبر بدین اسلام مشرف سازد، و ایشانرا آمادهٔ پذیرایی از رسول خدا در سرزمین‌شان گرداند، در جنگ احد پیامبر اکرم پرچم پرافتخار اسلام را بدست او سپرد. مصعب در آنروز حماسه‌ها آفرید و غیرت و شهامت اسلامی‌اش را بنمایش گذاشت،

او در کنار حضرت حمزه و ابودجانه (رض) و دیگر پیشگامان جنگ همچون شیر می‌غرّید و صفوف دشمن را پاره میکرد. امّا ناگهان ابن‌قمئة لیثی ناجوانمردانه اِو را هدف قرار داد و مصعب قهرمان بخاک افتاد و جام شهادت نوشید.

بعضی از مورخین گویند: ابن قمئة ضربه اوّل را در دستیکه بیرق را داشت فرود آورد دست او بر اثر ضربه قطع شد بیرق را بدست دیگر گرفت آنهم با فرود آمدن ضربه دیگرش قطع شد، بیرق را با بازوانش در آغوش گرفت تا بر زمین نیفتد امّا ضربه سوم او را مهلت نداد و بخاک افگند.

در پایان معرکه پیامبر اکرم با دیدن مصعب در زمرهٔ شهداء این یار گرامی‌اش را ستود و از فداکاریهایش به نیکی یاد کرد، و چون خواستند جسد پاکش را بپارچه‌ای بپیچند جز یک ردای کهنه چیز دیگری بر تنش نیافتند که اگر آنرا بالای سرش میکشیدند، پاهایش برهنه میشد و اگر بالای پاهایش قرار میدادند سرش برهنه میگشت.

خداوند اجر و پاداش نیک به مصعب قهرمان نصیب فرماید، او روزی بهترین لباس مکه را می‌پوشید و از بهترین نعمتهای وقت برخوردار بود، امّا امروز در میدان نبرد، در جوار کوه احد، کوهیکه پیغمبر ﷺ در وصفش میفرماید: جبل یحبنا و نحبه احد کوهیکه ما را دوست میدارد و او را دوست میداریم، آری در پای این کوه نیک نام مصعب نوجوان، مصعب قهرمان، مصعب زیباروی و دلباخته به اسلام جام شهادت می‌نوشد امّا از او فقط یک ردا باقی میماند و بس.

اکنون بهتر است به اصل موضوع برگردیم. موضوع عودت امسلمة و

شوهرش بمکه بلی مهاجرین بالاخره به مکه آمدند امّا از امن و امنیت خبری نبود، موج تعذیب و شکنجه همچنان برقوت خود باقی بود، مشرکین با نقشه‌های دقیقتری علیه مسلمانان دست بکار بودند، پیامبر اکرم با مشاهده این وضع تکان‌دهنده دستور هجرت اصحابش را بسوی مدینه صادر کرد که باز هم ام‌سلمة و همسرش مصمم‌اند در قطار اولین هجرت‌کنندگان باشند امّا این بار دیگر هجرت او و شوهرش سهل نخواهد بود، بلکه با دشواریهایی همراه است که دیگر مشکلات را تحت‌الشعاع خود قرار خواهد داد.

پس بهتر است جهت بهتر شنیدن این حکایت سراسر غم‌انگیز آنرا از زبان خود ام‌سلمة (رض) بشنویم، زیرا تصویر و بیان او از سرگذشتش دقیقتر و عمیقتر خواهد بود.

ام‌سلمة رضی‌الله عنها گوید: زمان هجرت فرا رسید ابوسلمة (شوهرش) عزم خروج بسوی مدینه را نمود، مهار شترم را بدست گرفت و بدون هیچ انتظاری به مقصد مدینه حرکت نمود، هنوز چند قدمی بیش نرفته بودیم و از محیط مکه پا بیرون ننهاده بودیم ناگهان چند نفری از قوم من (بنی مخزوم) نمایان شدند و خطاب به ابوسلمة گفتند: از اینکه خودت از منطقه فرار میکنی کافی نیست که همسرت را نیز با خود گرفته‌ای؟

نه خیر او از قبیله ماست هرگز نخواهیم گذاشت او را از ما جدا ساخته بوطن غیر رو بیاوری. بعد بلادرنگ به ابوسلمة حمله نمودند و مرا بزور از وی جدا نمودند، در این هنگام قوم شوهرم (بنی عبدالاسد) که شاهد صحنه بودند آتش خشم‌شان زبانه کشید و گفتند: به خدا سوگند

همانطور كه امسلمة را از شوهرش بزور جدا نموديد طفلش نيز آن كه حق مسلّم ما است و بايد بزور از مادرش جدا گردد، زيرا او بـه قـوم پـدرش ميرسد نه بشما، اينجا بود كه نزاع و كشمكش در بين افراد دو قبيله بوقوع پيوست، و اين طفل معصوم و ناتوان را هر كدام بطرف خود ميكشيدند، تا اينكه بالاخره از دستش در رفت و قبيله شوهرم به مقصدشان نايل آمدند، چند لحظه‌اى از اين صحنه هولناک گذشت، خود را افسرده و حيران جدا از شوهر و فرزندم يافتم، بلى شوهرم بخاطر حفظ دين و عقيده‌اش بمدينه رو آورد و فرزندم را بنوعبدالاسـد بـا جسـم آزرده و دست در رفته‌اش ربودند، و خويشانم (بنى مخزوم) نيز مرا به اسارت گـرفتند و در انـدک زمانى بين من و شوهر و فرزندم جدائى انداختند.

من از آنروز ببعد ديگر آرام نداشتم، هر روز صبح بدون استثناء به جائى كه اين مصيبت را بر من روا داشـتند مـيرفتم و بـالاى ريگهـاى آن نشـسته لحظات غم‌انگيز آنروز را پيش چشمانم مجسم مى‌سـاختم و در فراق شوهر و پسرم تا شام اشک ميريختم در اين حالت رقت بار كه قلب هر جنبده‌اى را تكان ميداد و از مشاهده آن با من همنوا اشک ميريخت، يكسـال را سپرى نمودم.

روزى مردى از عموزاده‌هايم بر من گذشت و مرا به اين حالت كه از فراق فرزند و شوهرم اشک مى‌ريختم مشاهده نمود، دلش بحالم سوخت و بر من رحم كرد نزد خويشانم رفت و اينچنين گفت: آيا براى چه اين زن بيچاره را آزاد نمى‌سازيد تا با شوهر و پسرش يكجا شود؟

آيا از اشک ريختن زياد او لذت مى‌بريد؟

بعد از آن اين مرد همواره ايشانرا توصيه مينمود و به آزاد ساختن من

آنانرا تشویق و ترغیب میکرد، تا آنکه بعد از روزها عذر و خواهش موفق شد رضایت‌شان را بدست آورد که در نتیجه بمن گفتند: اگر میخواهی نزد شوهرت بروی مانعی نیست.

بلی اکنون آزاد گشتم، امّا نمیدانم چه کنم و گره کارم را چگونه بگشایم، آیا میتوانم فرزند دلبندم را در مکه در قبیله بنی‌عبدالاسد بگذارم و خودم راه مدینه را پیشگیرم، آیا اگر چنین کنم قلبم آرام خواهد گرفت، و چشم ترم خشک خواهد شد؟

چنین می‌اندیشیدم تا اینکه عدّه‌ای غم و اندوه مرا احساس کردند و موضوع پسرم را با بنی عبدالاسد در میان گذاشتند و باکسب رضایت‌شان فرزندم را بمن تسلیم نمودند، با تسلیم شدن فرزندم سلمة بدون آنکه همسفری را برای خود جستجو کنم، وسیله سفرم را آماده ساخته سفرم را آغاز نمودم، زیرا در صورت انتظار هراس داشتم باز هم حادثه‌ای بیافرینند و مرا از سفر باز دارند. همینکه به منطقه تنعیم رسیدم عثمان بن طلحه را دیدم، عثمان بمن رو نموده گفت: میخواهی کجا بروی دختر؟

گفتم: قصد مدینه را دارم، میخواهم نزد شوهرم بروم.

کسی ترا در این سفر همراهی میکند؟

گفتم: نه خیر! غیر از خدا و این پسر کوچکم کسی دیگری با من همراه نیست.

او که مردی مهربان و پاک طینت بود گفت: قسم بخدا هرگز ترا تنها نخواهم گذاشت، و تا مدینه ترا همراهی خواهم نمود. بعد لگام شترم را گرفت و به طرف مدینه حرکت نمود. به خدا سوگند هرگز در بین عرب مردی را مانند او کریم و شریف ندیدم، هرگاه به منزلگاهی میرسیدیم با

خواباندن شترم از آن فاصله میگرفت و بعد از پیاده شدنم دوباره به آن نزدیک شده بار آن را پایین می‌آورد و آنرا بدرختی می‌بست، بعد در سایه درختی غیر از درخت من رفته استراحت مینمود، همینکه وقت حرکت فرا میرسید شترم را آماده می‌ساخت و هم چنان از آن فاصله میگرفت تا من بر آن سوار میشدم بعد لگام آنرا بدست گرفته حرکت مینمود، این روش را هم چنان در طول سفرم رعایت میکرد، تا آنکه بمدینه رسول خدا ﷺ رسیدیم، و با نمایان شدن قریه قباء که از بنی عمرو بن عوف بود بمن گفت: شوهرت درین قریه است اکنون میتوانی بتوفیق خدا نزد شوهرت رفته بزندگیت ادامه دهی. و با این رهنمائی، عثمان خود بطرف مکه برگشت. با وارد شدن ام سلمه بمدینه بار دیگر خانواده از هم پاشیده و رنج دیده ابو سلمة خود را در پهلوی یکدیگر دیدند، و چشمان امّ‌سلمه بدیدن شوهر و چشمان ابو سلمة بدیدار همسر باوفا و فرزند عزیزش روشن گشت.

ام سلمة میگوید: هیچ خانواده‌ای را در اسلام سراغ ندارم که مانند آل سلمة رنج کشیده باشد.

و هیچ همراه و همسفری را همچون عثمان بن طلحة کریم و شریف ندیده‌ام.

بلی: ام سلمة و شوهر و پسرش در مدینه مجدداً تشکیل خانواده میدهند، روزها، هفته‌ها و ماه‌ها برق آسا سپری میشود و زمان و قوع نبرد سرنوشت ساز بدر فرار میرسد، ابوسلمة با شرکت فعاّل خود درین جنگ ضربه خردکننده‌ای را بر پیکر دشمن وارد می‌سازد و پیروزمندانه با دیگر لشکریان اسلام بمدینه بر میگردد.

یکسال بعد از آن زمان معرکه احد فرا میرسد ابو سلمة با شرکت خود در این غزوه سخت حماسه می‌آفریند و با شجاعت و رشادت خاصّی قلب دشمن را می‌شگافد، اما در پایان معرکه از میدان نبرد همچون شیر زخم برداشته‌ای زخمی بیرون می‌آید.

ابو سلمة با زخم عمیقیکه برداشته است دیار احد را به قصد مدینه ترک میگوید و در خانه نزد همسرش به مداوا می‌پردازد، زخم او با آنکه شدید و عمیق بود در آغاز رو به بهبود نهاد. امّا دیری نگذشت که دوباره عفونت کرد و بوخامت گرائید و ابو سلمة را بیش از پیش در بستر مریضی هم آغوش ساخت. روزی از روزها که ابو سلمه مشغول مداوای زخمش بود به همسرش رو نموده گفت: ای ام سلمة من از رسول خدا شنیدم که فرمود: **لایصیب احداً مصیبة فیسترجع عندذلک و یقول: اللهم عندک احتسبت مصیبتی هذه اللهم اخلفنی خیر امنها الا اعطاه اللّٰه عزّوجّل.**

هر که را مصیبتی رسد باید استرجاع نماید یعنی بگوید انّاللّٰه و انّاالیه راجعون بعد به دنبال آن از خداوند چنین بخواهد: پروردگارا اجر و پاداش این مصیبت راکه بر من رسیده است از درگاه تو میخواهم، و از بارگاهت نیاز مندم تا عوض بهتری از آن بمن عنایت فرمائی، خواسته‌اش مورد اجابت خداوند قرار خواهد گرفت. بدین منوال ابوسلمة روزهای زیادی را در بستر رنج و مریضی سپری کرد، در صبحگاه یکی از روزها در حالیکه از درد و رنج سخت می‌نالید رسول خدا راکه جهت عیادتش تشریف آورده بود در کنار بسترش دید، گویا ابو سلمة این شیر مجروح انتظار آنرا داشت که چه وقت برای آخرین بار چشمش بجمال حبیبش -این فرستادهٔ بر حق پروردگار یکتا- منور میگردد، رسول اکرم این به

ارمغان آورندۀ رحمت برای عالمیان هنوز کنار بستر این یار رشید و فداکارش را ترک نگفته بود که او (ابو سلمة) جهان فانی را با تقدیم ارزنده‌ترین درسهائی از قبول رنج و محنت و جانفشانی در راه خدا برای رهروان راهش، وداع گفت و به لقاءالله پیوست.

پیامبر بزرگ اسلام با دستهای مبارکش چشمان این صحابی قهرمان و پیرو اصیل مکتب انسان‌ساز اسلام را فرونشاند، و دستان پر فیضش را به سوی آسمان بلند نموده فرمود: پروردگارا ابوسلمة را ببخشا و او را در زمره مقربینت درجه‌اش را بلند گردان، و خودت اهل و بازماندگانش را یارو یاور باش، و مغفرت فرما همه ما را، ووسیع و منور گردان قبر او را، ای پروردگار عالمیان.

ام سلمة با شنیدن دعای پیغمبر یاد آور شد که روزی ابو سلمة دعائی راکه در هنگام وقوع مصیبت باید خواند از رسول خدا برای او روایت کرده است. فوت ابوسلمة که وقوع مصیبت بزرگی برای ام سلمه بود، سبب شد که فقره اوّل دعا را (پروردگارا اجر و پاداش مصیبتم را از بارگاه تو میخواهم) بلادرنگ از خدا بخواهد امّا فقره دوم دعا را (از بارگاهت عوض بهتری را نیاز مندم) برزبان نیاورد، زیرا او بر این عقیده بود که آیا کسی بهتر از ابوسلمة خواهد بود تا آنرا از خدا بخواهم؟

امّا دیری نگذشت که ام سلمة فقره دوم دعا را نیز تکمیل نمود.

مسلمانان بدون استثناء با ام سلمة اظهار همدردی نموده و در سوگ نشستند، به طوریکه اینچنین اظهار همدری با احدی قبلاً صورت نگرفته بود، و بر او عنوان ایّم العرب (زن شوهر گم کرده عرب) را دادند، زیرا ام سلمة بجز طفل خرد سالش کس دیگری را از اقربایش در مدینه نداشت،

روی این اساس فرد فرد از مهاجرین و انصار در برابر او احساس مسئولیت می‌نمودند و با اظهار همدردی او را مستحق هر نوع معاونت میدانستند، چنانچه با سپری شدن عده‌اش ابوبکر صدیق از او خواستگاری نمود امّا به عدم موافقتش مواجه گشت و بعد از وی حضرت عمر از او این خواهش را کرد که به او نیز جواب رد داد. در مرحله سوم پیامبر اکرم ﷺ از وی این خواهش را نمود که در پاسخ به آنحضرت چنین گفت: ای رسول خدا ﷺ در من سه صفت وجود دارد که مرا از این کار باز میدارد.

۱- من زنی هستم با غیرت، میترسم از من عملی مخالف طبع شما سرزند، و موجبات خشم شما را فراهم سازد و بدان لحاظ مستحق عذاب الهی گردم.

۲- من از لحاظ سنّم به مرحله کهن سالی رسیده‌ام که ایجاب ازدواج را نمیکند.

۳- من زنی هستم صاحب عایله که از این رهگذر نیز اقدام به چنین کاری برایم شایسته نیست پیامبر اکرم در پاسخ گفته‌هایش فرمود: آنچه در باب غیرتت یادآورشدی از خداوند میخواهم تا این صفت را از تو دور سازد، و آنچه از بالا بودن سنّت تذکر دادی من هم از آن لحاظ در مدار تو قرار دارم، و آنچه از عایله‌ات گفتی باید دانست که عایله تو عایله من است.

در نتیجه رضایت ام سلمة (رض) حاصل شد و ازدواج پیامبر اکرم با او صورت گرفت، و خداوند با اجابت دعایش ابوسلمة بهتری را به او عطا فرمود، و از آن لحظه ببعد و تا یک مسلمان در روی زمین است هند

مخزومی نه تنها مادر سلمة است بلکه او مادر همه مومنان است، خداوند روحش را در فردوس برین شاد گرداند و از او راضی باشد.

ابو عبیده فرزند جراح
امین امت رسول الله

برای هر امتی امینی است و امین امت من ابو عبیده‌بن جراح است.

پیامبر اکرم.

مردی بود نورانی، بلندقامت، لاغراندام و صاحب ابروان باریک و کشیده، دیدنش انسانرا خوش میساخت و باعث اطمینان قلبها میگشت، انسانی بود با الفت، پرتواضع و با حیا، امّا در ایام سختی و کار زار همچون شیری در میدان بروز میکرد و مانند تیغه شمشیر، تیز و پر جلا می‌نمود.

بلی! عامر بن عبدالله بن جراح فهری قرشی که کنیه‌اش (ابو عبیده) بود امین این امت است و در ردیف اولین پرچمداران اسلام قرار دارد.

او بدعوت ابوبکر صدیق به اسلام روی آورد و با عبدالرحمن بن

عوف و عثمان بن مظعون و ارقم بن ابی الارقم که در پیشاپیش‌شان ابوبکر صدیق قرار داشت نزد پیامبر شتافتند و در حضور آنحضرت اسلام شانرا اعلام داشتند و اولین پایه‌های اسلام عزیز را تشکیل دادند. ابو عبیده بن جراح که از نخستین تربیت یافتگان دست پیامبر اکرم بود و از آغاز طلوع فجر اسلام به عنوان مخلصترین یار و پیرو پیامبر در آمده بود، در نزد آنحضرت از مقام و منزلتی بسا بزرگی برخوردار بود و پیامبر اکرم به او عالیترین لقب را که شایسته حال و شخصیتش بود عنایت فرمود، لقبیکه در اسلام از مقام و مکانت خاصّی برخوردار است و رسول خدا از آن به عنوان بزرگترین امری در دین یاد فرموده است.

بلی! لقب امین!

ابو عبیده امین این امت است و این لقب افتخار آفرین را از رسول‌خدا کسب نموده است. از حضرت انس بن مالک روایت است که اهل یمن نزد رسول خدا آمده گفتند: ای رسول خدا کسی را بر ما بفرست تا ما را تعلیم اسلام دهد پیامبر دست ابو عبیده را گرفت و فرمود: **هذا امین هذه الآمة**: این مرد امین این امت است یعنی او را با شما خواهم فرستاد. هم چنان از حضرت انس (رض) روایت است که رسول خدا فرموده است: **ان لکل امة اميناً و ان اميننا ايتها الآمة ابو عبيدة بن الجراح**: به تحقیق هر امتی را امینی است و امین ما ای امت ابوعبیده بن جراح است.

و به روایت ترمذی و ابو حاتم آمده است که رسول‌اکرم فرموده است: **لکل امة امين و امين هذه الآمة ابوعبيدة بن الجراح**: برای هر امتی امینی است و امین این امت ابوعبیده بن جراح است.

گروهی از اهل نجران نزد رسول خدا آمده گفتند: ای رسول خدا کسی را بر ما بفرست تا حق ترا از ما باز ستاند و حق ما را به ما بسپارد.

پیامبر فرمود: سوگند بذاتیکه مرا بحق فرستاده است امین قوی را با شما خواهم فرستاد. در اینجا ابوبکر صدیق میگوید هیچ زمانی برای کسب مقام امارت آماده نبودم غیر این لحظه که آرزو داشتم این قوی امین من باشم و این لقب عالی را از طرف رسول‌خدا کسب نمایم، سرم را بلند میکردم تا پیامبر مرا ببیند امّا بزودی آنحضرت فرمود: **قم یا ابا عبیدة انّک امین اللّه و امین رسوله و امین المومنین**: برخیز اباعبیده که تو امین خدا، امین رسول خدا و امین مؤمنان هستی.

از ابو حذیفه اسحاق بن بشیر روایت است که گروه‌های زیادی از قبایل عرب نزد ابوبکر صدیق خلیفه مسلمین می‌آمدند، زمانی که از او تقاضای انتخاب امیری را برخود می‌نمودند میگفت: بر شما باد آن مرد حلیم و بردبار. مردیکه اگر به او ظلم شود ظلم نکند و پاسخ بدی‌ها را به نیکی دهد، و اگر با او قطع ارتباط شود ارتباطش را زنده نگهدارد، مهربان به مؤمنان و سختگیر بر کافران. بر شما باد ابو عبیده بن جراح.

عمربن الخطاب خلیفه مسلمین روزی بیارانش رو نموده گفت: از خداوند درین دنیا آرزو کنید ببینم چه طلب میکنید؟ مردی از حاضرین مجلس گفت! آرزوی من اینست که کاش این خانه مملو از طلا و جواهرات می‌بود تا همه را در راه خدا صدقه میکردم.

حضرت عمر مکرراً بباقی حاضرین گفت: بگوئید چه آرزو دارید؟

در جواب گفتند: نمیدانیم چه بگوئیم یا امیرالمؤمنین.

بعد خودش چنین گفت: آرزوی من اینست که ایکاش این خانه مملو

از مردانی مانند ابوعبیده بن جراح می‌بود.

حاضرین در جواب گفتند: درست گفتید، و آنچه سزاوار است در حق او فرمودید. از جابر رضی‌الله عنه روایت است که گفته است: من همراه خالدبن ولید در لشکری بودم که خلیفه آنرا جهت کمک به ابوعبیده بن جراح که شام را در محاصره داشت فرستاده بود، زمانیکه به ابو عبیده و لشکریان او ملحق شدیم در وقت نماز به خالد رو نموده گفت: برو جلو که تو نسبت بمن مستحقتری در امامت، چونکه تو برای امدادگری ما آمده‌ای! خالد در جواب گفت: نه خیر هرگز پیش نخواهم شد مردی راکه شنیدم پیامبر در حق او فرمود: برای هر امت امینی است و امین این امت ابوعبیده بن جراح است.

بلی! ابو عبیده علاوه بر اینکه این لقب نیک را از طرف پیامبر کسب نمود، او یک تن از ده یار گرامی آنحضرت است که ایشانرا به دخول جنت بشارت داده است.

از عبدالرحمن بن عوف رضی‌الله عنه روایت است که رسول خدا فرموده است: ابوبکر در جنت است، عمر در جنت است، عثمان در جنت است، علی در جنت است، طلحة بن عبیدالله در جنت است، زبیر در جنت است، عبدالرحمن بن عوف در جنت است، سعدبن ابی و قاص در جنت است، سعیدبن زید بن عمر و بن نفیل در جنت است، و ابو عبیده بن جراح در جنت است.[1]

ابو عبیده همینکه پا به مرحله جوانی نهاد راه تجارت را در پیش گرفت، او سفر زمستان را به سمت یمن و سفر تابستان را به سمت شام

۱ـ بروایت احمد، ترمذی و بغوی.

قبل از اسلامش پشت سرگذاشت، او در آغاز به عنوان یک تاجر وارد سرزمین شام شد امّا در دوره اسلامش برای بار دوم به عنوان یک فاتح بزرگ اسلام داخل آن سرزمین گردید، او که از نخستین پرچمداران محنت کشیده اسلام است در راه حفظ عقیده‌اش رنج بی‌شماری را متحمل شد، او همچون مصعب و ابو سلمة و امثالهم در طلیعه مهاجرین حبشه نیز قرار داشت که بعد از عودتش به مکه دوباره راه هجرت بمدینه را در پیش گرفت و با استقرارش در مدینه پیامبر بین او و سعدبن معاذ انصاری پیمان اخوت و برادری بست که در این عقد برادری تشابه کامل بین او وسعد از لحاظ سیادت و قهرمانی به مشاهده می‌رسید. ابو عبیده تمام رنجها و روزهای سخت و دشوار را در مکه تحمل کرد و دوش بدوش رهروان پیشگام پیامبر محنت‌های بیشماری را بجان خرید و در برابر ابتلای خداوند پایدار و ثابت قدم باقیماند. او که الگوی اخلاص و استقامت و ثبات بود در جنگ بدر، عملی را بخاطر خدا و نصرت دین خدا انجام داد که از وهم وگمان همگان خارج بود، بلی در جنگ بدر، در آنروز حساس و سرنوشت ساز، روزیکه مسیر تاریخ را عوض کرد و به عنوان مهمترین روز ثبت تاریخ اسلام گردید.

بالآخره روزیکه خداوند از آن به (**یوم الفرقان و یوم التقی الجمعان**) یاد فرموده و پیامبر اکرم در آن لحظات حساس و تعیین کننده با دست دعا نصرت خدا را می‌طلبید و میفرمود: **اللهم ان تهلک هذه العصابة الیوم لا تعبد**، پروردگارا اگر این گروه مؤمن امروز هلاک شود، در روی زمین عبادت نخواهی شد.

در آنروز ابو عبیده با شهامت و اخلاص بینظیری وارد صحنه نبرد

شد، و دلیرانه صفوف دشمن را در هم کوبید، هر کجا در صف دشمن حریف و دلاوری بود در برابرش تاب نیاورده از مبارزه‌اش دست میکشید و از سر راهش خود را کنار می‌کشید، او در آنروز طوری می‌جنگید که هرگز از مرگ نمی‌هراسید، امّا در این لحظاتیکه افراد دشمن هر کدام بگونه‌ای میکوشیدند خود را از ضربت شمشیر او نجات بدهند، مردی از صف دشمن مکرراً بر او حمله ور می‌شد و او را هدف قرار میداد ولی ابو عبیده بدون آنکه به او پاسخی بدهد از سر راهش خود را کنار می‌کشید، حملات این مرد بر ابو عبیده هر آن تکرار میشد امّا ابوعبیده حاضر به مقابله‌اش نمیگردید، بالاخره کار به آنجا کشید که این مرد همه راه‌ها را بر او مسدود ساخت به گونه‌ای که به هر طرف رو مینمود او را در پیش چشمانش میدید که با شمشیرش بر او حمله ور است.

آری این مرد عرصه را بر ابو عبیده تنگ ساخت در نتیجه کاسه صبرش لبریز گشت و آتش خشمش زبانه کشید، بایک ضربت کاری برفرقش او را بخاک افگند.

اکنون خوانندهٔ گرامی: شاید در فکر آن باشید تا بدانید این مرد متجاوز که هر لحظه ابو عبیده را تهدید بمرگ میکرد و گذشته از آن سد راه جهاد و نبرد ابوعبیده قرار گرفته بود و نتیجتاً با یک ضربت او بخاک افتاد، چه کسی بود؟

اگر از یاد نبرده باشید قبلاً متذکر شدیم که ابو عبیده در روز بدر بخاطر پروردگارش عملی را بنمایش گذاشت که از وهم و خیال همگان بیرون بود، اکنون اگر بگویم که این مرد مقتول عبدالله بن جراح پدر ابو عبیده بوده است شاید تعجب کنید، امّا باید گفت که ابو عبیده در آنروز

پدرش را نکشت بلکه او شرک را در شخص پدرش کشت که قرآن مجید به تایید این عملش پرداخت و آیات ذیل را خداوند بر پیامبرش نازل فرمود: **لاتجد قوماً یومنون باللّه و الیوم الاخر یوادون من حاد اللّه و رسوله و لوکانوا آباء هم او ابناء هم او اخوانهم او عشیرتهم اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم بروح منه و یدخلهم جنت تجری من تحتها الانهار خالدین فیها رضی‌اللّه عنهم و رضواعنه اولئک حزب‌اللّه الا ان حزب اللّه هم المفلحون**[1]

ترجمه: هرگز نخواهی یافت قومی را که ایمان دارند بخدا و روز رستاخیر که دوستی کنند با دشمنان خدا و رسول و هر چند آن دشمنان پدران یا فرزندان یا برادران و خویشاوندان آنها باشند، ایشان پایدارند که خدا بر دلهای‌شان نور ایمان نگاشته و به روح قدس آنها را مؤید و منصور گردانیده و در قیامت ایشانرا به بهشتهایی داخل کند که جاری است زیر درختانش جویهای (مصفا) و جاویدان باشند در آن، (و نعمت بالاتر از نعمت بهشت رضای پروردگار است) که خدا از آنها خشنود و آنها هم از خدا خشنودند، اینان در حقیقت حزب خدا هستند، آگاه باش به تحقیق حزب خدا ایشانند رستگاران. ابن کثیر در تفسیر خود راجع به شان نزول آیه فوق میگوید: مراد از (ولوکانوا آباءهم) ابو عبیده بن جراح است که در جنگ بدر پدرش عبداللّه بن جراح راکشت، و مراد از (او ابناءهم) ابوبکر صدیق است که در آنروز تصمیم به قتل پسرش عبدالرحمن بن ابوبکر گرفت و مراد از (او اخوانهم) مصعب بن عمیر است که در روز بدر دست به قتل برادرش عبیدبن عمیر زد، و مراد از (اوعشیرتهم) حضرت حمزه،

١ـ سوره مجادله آیه ٢٢.

علی، و عبیده بن حارث است که در آن روز عتبه و شیبه و ولید را از پا در آوردند و هم چنان عمربن الخطاب که یکی از اقربایش را بقتل رسانید. و اللّه اعلم.

هم چنان ابن کثیر میگوید: سعیدبن عبدالعزیز و غیر آن گفته‌اند که این آیت از اوّل الی آخر در شأن ابو عبیده بن جراح نازل شده است که در روز بدر پدرش عبداللّه بن جراح را بقتل رسانید، و بنا به تایید همین آیت بود که عمر رضی‌اللّه عنه زمانیکه شورای شش نفری را از بزرگان اصحاب جهت تعیین خلیفه بعد از خود تشکیل داد گفت: اگر ابوعبیده بن جراح زنده می‌بود او را به عنوان خلیفه تعیین می‌نمودم.

ابو عبیده تنها متّصف به صفت امانتداری نبود بلکه او علاوه بر اینکه امین این امت بود از طرف پیامبر اکرم به (قوی امین) نیز ملقّب گردیده بود چنانچه قبلاً ذکر شد که پیغمبر اسلام در جواب اهل نجران فرمود: با شما قوی امین را خواهم فرستاد.

قوت ایمان ابوعبیده بارها در معرض تجربه قرار گرفته است.سریه‌هایی که تحت فرماندهی او بدستور پیامبر اکرم دست به عملیات پیروزمندانه میزدند بهترین شواهد این مدعاست، سریه (سیف البحر) که بالغ بر سیصد نفر صحابی تحت فرماندهی ابو عبیده جهت تعقیب قافله تجارتی قریش بود از مواد خوراکی فقط یک جوراب خرما در اختیار داشتند و بس، ابوعبیده در هر روز به هر نفر فقط یک دانه خرما میداد و آنها دانه خرما را مانند طفلیکه پستان مادرش را می‌مکد هم‌چنان می‌مکیدند و بعد روی آن قدری آب نوشیده آنروز را تا شب به آن اکتفا مینمودند.

از جابربن‌عبدالله رضی‌الله عنه روایت است که رسول خدا سریه‌ای را (دسته، گروه) تحت فرماندهی ابوعبیده بن جراح- که من نیز در آن حضور داشتم- جهت تعقیب قافله تجارتی قریش فرستاد، در این سریه فقط یک کیسه خرما از مواد خوراکی وجود داشت که ابوعبیده یک دانه از آنرا به هر نفر در روز میداد، ما که از ساحل دریا بحرکت خود ادامه میدادیم ناگهان در کنار دریا چشم مابه سیاهی بزرگی افتاد که از مسافت دور نمایان بود، با نزدیک شدن ما به آن سیاهی معلوم شد که ماهی قوی هیکلی است بنام (عنبر) ابو عبیده امیر (سریه) با مشاهدهٔ آن چنین گفت: ما فرستادگان رسول خدا در راه خدا هستیم اکنون در وضعی قرار داریم که باید از این ماهی بزرگ استفاده نمائیم. بدستور او مقداری از گوشت ماهی را در آنجا پخت نموده خوردیم و مقداری هم برای روزهای آینده برداشتیم، سپس هنگامی که بمدینه نزد رسول خدا مراجعت نمودیم از این ماهی بزرگ که سبب نجات ما از گرسنگی گردیده بود به پیامبر حکایت نمودیم رسول‌خدا فرمود: او رزقی بوده است که خداوند به شما ارزانی داشته است. آیا از گوشت آن چیزی همراه دارید تا از آن استفاده نمایم؟

بعد مقداری از آن گوشت که در نزد ما بود تقدیم آنحضرت نمودیم و پیامبر از آن نوش‌جان نمودند.

در جنگ احد زمانیکه شکست متوجه مسلمانان گشت و یکی از مشرکین فریاد میزد: محمد را بمن نشان دهید، محمد را بمن نشان دهید، در آن موقع حساس ابو عبیده یکی از ده تنی بود که اطراف پیامبر را احاطه کرده و با سینه‌های‌شان تیرهای دشمن را از رسول‌خدا دفع مینمودند.

پایان معرکه معلوم گشت که دندان پیغمبر بر اثر ضربات دشمن بشهادت رسیده است، و جبین آنحضرت شکسته و دو حلقه از زره او بر رخساره‌اش فرو رفته است.

در آغاز ابوبکر صدیق اقدام به کشیدن حلقات زره از رخساره حضرت نمود، امّا ابوعبیده که علاقه مفرطی در این امر از خودنشان داد به او چنین گفت: ترا بخدا سوگند میدهم ای ابابکر که این کار را بمن واگذار کنید، ابوعبیده در این اندیشه شد که شاید کشیدن حلقات توسط دست از صورت پیامبر زیان آور باشد بنابر این یکی از دو حلقه را با یکی از دندانهای ثنایایش محکم گرفت و باقوت زیاد آنرا بیرون کشید بطوریکه دندانش نیز با آن بیرون آمد، بادندان دیگرش حلقه دیگر را گرفت که درنتیجه با آن حلقه دندان دیگرش نیز در آمد. بلی ابوعبیده در آنروز دو دندانش را از دست میدهد، امّا چقدر زیباست که او بخاطر زیان ندیدن پیامبر بجای اینکه از دستش استفاده کند دندانش را از دست میدهد، از همینجاست که ابوبکر صدیق در حق او میگوید: هیچ دندان افتاده‌ای همچون دو دندان ابوعبیده زیبا جلوه نمیکند.

او مردی بود متواضع که در کتب تاریخ حکایات شیرینی از تواضع و فروتنی‌اش ذکر رفته که ما در اینجا فقط به بیان یکی از این حکایات اکتفا میکنیم.

گویند زمانیکه ابو عبیده امیر لشکر مسلمین در شام بود مردی از اهل روم نزد او آمد تا از امور جنگی از او سوالاتی داشته باشد، مرد رومی که در آغاز نتوانست در بین لشکریان اسلام او را تشخیص دهد ناچار اینچنین به سؤال پرداخت: امیر شما کجاست؟

گفتند: آن مردیکه می‌بینی (اشاره به ابوعبیده نمودند)

ابو عبیده که مانند یک سرباز عادی نزدیک اسبش در روی زمین نشسته بود و چند عدد تیرکمان در دست داشت اینچنین مورد سؤال مرد رومی قرار گرفت: آیا شما امیر این سپاه هستید؟

گفت: بلی!

رومی: چه چیزی باعث شده است تا بر سر این خاک بنشینی؟ آیا اگر از فرش و متکایی استفاده نمائی چه اشکالی خواهد داشت و آیا این امر از مقام و منزلت تو در نزد خدا خواهد کاست و یا تو را از مرّوت و احسان دور خواهد نمود؟

ابو عبیده: خداوند از اظهار حق حیا نمیکند منهم بتو راست خواهم گفت من غیر از این شمشیر و این اسب و سلاحیکه بر تنم می‌بینی مالک چیز دیگری نمیباشم، دیروز که بمقداری پول نیازمند شدم از این برادرم بطور قرض اخذ نمودم (اشاره به معاذبن جبل نمود) و اگر من صاحب فرش و متکایی هم باشم حتماً بر آن نخواهم نشست، بلکه این برادرم را نیز بر آن خواهم نشاند، زیرا من نمیدانم شاید او در نزد خدا از من بهتر باشد.

ما بندگان خدائیم بر زمین خدا حرکت میکنیم و بر روی آن می‌نشینیم و می‌خوابیم و از آن روزی میخوریم، این اعمال نه اینکه از مقام و منزلت ما در نزد خدا نمیکاهد بلکه اجر و پاداش ما را در نزد خدا بیشتر و درجه ما را بلندتر میگرداند.

اکنون بگو ببینم برای چه کاری آمده‌ای؟

ابو عبیده که همیشه روحیه تناصح در او فوق العاده زنده بود روزی

به لشکریانش چنین گفت: آگاه باشید، افراد زیادی هستند که جامهٔ سفید بتن میدارند امّا باطن سیاه و چرکین دارند و بی‌شمارند کسانی که به گمان‌شان نفسَ شانرا عزت میدهند در حالیکه ذلیل کننده آنند، ای مردم نابود سازید بدیهای گذشته را به نیکیهای کنونی، هرگاه کسی از شما بدی کند تا آنجاکه بدیهایش در بین آسمان و زمین قرار گیرد آنگاه دست بدامن نیکی زند شاید روزی فرا رسد که نیکیهایش بربدیهایش غلبه نماید.

زمانیکه عمربن الخطاب خلیفه دوم مسلمین بر مسند خلافت نشست ابو عبیده و معاذبن جبل در جبهه شام علیه امپراطوری روم مشغول جهاد و نبرد بودند. آنها بنابه فرموده پیامبر که دین نصیحت است در مکتوبی به عنوان خلیفه برای او چنین نگاشتند: بنام خداوند بخشاینده مهربان از ابو عبیده بن جراح و معاذبن جبل به عمربن الخطاب السلام علیکم و بعد:

ما از باب تناصح وظیفه خود دانستیم بتو بگوئیم که شما امر مهمی را عهده دار شده‌اید و از این تاریخ مسئولیت سرخ پوست و سیاه پوست این امت درگردن شما خواهد بود در حضورت مردمان بلند رتبه و پایین رتبه، دوست و دشمن خواهند نشست، و هرکدام را سهمی است از قسط و عدل، متوجه باش که با ایشان چگونه رفتار خواهی کرد. بترس از روزیکه از هول و هیبت آن چهره‌ها آشفته و قلبها خشک و مضطرب میگردد و در برابر ملک قهار هیچکس را یارای آوردن حجت و برهان نیست، در آنروز که همه رحمت او را می‌طلبند و از عذاب او پناه میجویند.

در آخر الزمان کار این امت بدانجا میکشد که برادران بظاهر صمیمی

دشمنان واقعی در خفایند (در ظاهر با هم دوست و برادرند امّا در باطن دشمن یکدیگرند)

و پناه می‌جوئیم از خداوند از اینکه این چند سطر نوشتار ما نزد تو انعکاس دیگری کند و بغیر آنچه قلباً اراده آنرا داریم کشانده شود. و السلام علیکم.

خلیفه در جواب نامه‌شان جواب مفصلی نوشت که ما در اینجا فقط دو مطلب اخیر آنرا تذکر میدهیم یکی آنکه در آخر زمان دوستی مردم بایکدیگر به نحوی است که بظاهر با هم اظهار علاقه و دوستی دارند امّا در خفا و باطن از هم متنّفر و بیزارند، در جواب این مطلب چنین نوشت! نه زمان ما آن زمان است و نه شما از زمرهٔ آنانید، بلکه آن زمانی است که در آن رغبت و ترس هردو زیاد ظاهر میشود، دوستی و تمایل مردم به یکدیگر بر اساس صلاح دنیا میباشد نه براساس صلاح دین (هر آنچه بر اساس مادیات استوار باشد بی‌پایه و زودگذر است)

و در رابطه با اینکه نوشته‌اید: ما از باب تناصح چند سطر را رقم زدیم، و پناه می‌جوئیم از خدا از اینکه در نزد شما انعکاس دیگری کند، باید گفت: بلی! شما مرا نصیحت کرده‌اید و در آنچه نوشته‌اید راست گفته‌اید، امیدوارم همواره مرا به چنین تذکراتی رهنمون کنید زیرا من از شما بی‌نیاز نیستم. و السلام علیکما.

بلی: خلیفه مسلمین با گشاده روئی نامه ابوعبیده و معاذ را استقبال نمود و نصایح شانرا بدل و جان پذیرفت، زیرا او کسی بود که همواره میگفت: **لاخیر فیکم اذا لم تقولوها لنا ولا خیر فینا اذا لم نتقبلها.**

در شما خیری نیست اگر نقایص ما را بما نگوئید و ما را نصیحت

نکنید، و در ما هم خیری نخواهد بود هرگاه آنرا نپذیریم و نشنویم.

از عروه بن زبیر روایت شده است: وقتی که عمربن الخطاب خلیفه مسلمانان وارد شام شد، امرای ارتش و بزرگانشان همه گرد او جمع شدند، خلیفه بعد از یک مکث کوتاه از حاضرین سؤال نمود: برادر من کجاست؟

گفتند: برادر شما کیست؟

گفت: ابو عبیده.

گفتند: اکنون خواهد آمد.

در اینوقت بود که ابو عبیده سوار بر شتر نمایان شد همینکه چشم خلیفه به او افتاد از جا برخاست و بر او سلام کرد و بعد از معانقه و احوال پرسی چونکه او امیر منطقه بود خلیفه به او گفت: میخواهم خانه‌ات را ببینم اباعبیده.

درجواب گفت: از دیدن منزلم چه هدفی دارید ای امیرمؤمنان آیا میخواهید بر من اشک بریزید؟ خلیفه بعد از گفتگوی مختصری وارد منزل او شد، امّا چه منزلی!!

خلیفه درخانه او دنیای دیگری مشاهده نمود.

آری دنیای زهد و تقوی و درویشی، خلیفه به هر طرف نظر انداخت چیزی در آن خانه ندید، بالاخره سؤال کرد: کجاست اساس منزلت اباعبیده؟!

غیر از این نمدو کاسه و زره، چیز دیگری در خانه‌ات نمیبینم، تو امیر این منطقه میباشی آیا چیزی موجود داری تا بیاوری؟

ابو عبیده بنا به خواست خلیفه از جابر خواست تا چند تکه نان

خشک راکه در سفره داشت نزد او بیاورد.

عمر رضی‌الله در آن روز زیاد بحال او گریه نمود و گفت: آیا آنچه را که یارانت برای خود خواستند تو نخواستی اباعبیده؟

در جواب گفت: آیا به تو نگفته‌ام‌ای امیرمؤمنان کـه از دیـدن مـنزلم برمن اشک خواهی ریخت، تو را کافی بود آنـچه راکـه از زبـانها شـنیده بودی.

خلیفه گفت: زرق و برق دنیا همه را تغییر داد غـیر از تـو اباعبیده. ابوبکر صدیق خلیفهٔ اوّل مسلمانان خالدبن ولید را سـرلشکر مسلمـانان علیه امپراطوری روم تعیین نموده بود امّا با فوت ابوبکر صدیق که جنگها هنوز به پایان نرسیده بود عمر بن‌الخطاب خلیفه دوم مسلمین با ارسـال مکتوبی ابو عبیده بن جراح را جانشین او تعیین کرد که مورخین در اینجا میگویند: زمانی که مکتوب امارت ابـوعبیده در مـنطقه (یـرموک) بـه او رسید با مشاهدهٔ آن هیچ حالتی از غرور یا خوشی به او دست نداد، بلکه طبق روایت ابو حذیفه طی مصاحبه برادرانه‌ای که بین او و خالد در پایان جنگ صورت گرفت بخالد چنین گفت: من مایل به کسب قدرت در دنیا نیستم و نه برای بدست آوردن مقام دنیا عمل میکنم، آنچه در این دنـیا مشاهده میکنید بسـوی زوال و نابودی میرود، ما برادر یکدیگریم و بخاطر نصرت دین خدا قیام کرده‌ایم، بر مرد مسلمان این زیان آور نخواهد بود که برادر دینی‌اش در امر دین جانشینش گردد، بزرگان این را بخوبی میداننـد که باید آخرین کس بسوی فتنه باشند، با آنکه هر گاه خـطر متوجه‌شـان باشد شاید در آنصورت اولین کسی باشند که مرتکب خطا شوند، مگـر آنانکه خداوند از این امر حفظشان نماید و ایشان هم اندک خواهند بود.

ابو عبیده در تمام غزوات به عنوان مخلصترین یار و یاور پیامبر اکرم شرکت کرد و در هیچ غزوه‌ای ذکر از غیبت او نرفته است تا آنکه رسول‌خدا ﷺ برفیق اعلی پیوست. در سقیفهٔ بنی ساعده زمانیکه انصار پس از رحلت رسول ﷺ جهت تعیین خلیفه جمع شدند، پس از یک سلسله مناقشاتی که بین انصار و بعضی از مهاجرین بوقوع پیوست حضرت عمر رضی‌الله‌عنه به ابو عبیده چنین گفت: دستت را بده اباعبیده تا با تو بیعت کنم زیرا من از رسول خدا شنیدم که فرمود: به تحقیق هر امتی را امینی است و ابوعبیده امین این امت است.

ابو عبیده در جواب گفت: من هرگز دستم را در حضور مردیکه رسول خدا او را پیشوای ما در نماز تعیین فرموده و او امام ما بود -تا آنکه پیامبر برفیق اعلی پیوست- برای اخذ بیعت دراز نخواهم کرد.

در اینجا است که بیعت با ابوبکر صدیق صورت می‌گیرد و به عنوان اوّلین خلیفه مسلمانان انتخاب میشود بعد از ابوبکر صدیق امر خلافت به عمر بن‌الخطاب واگذار می‌شود که ابو عبیده با اطاعت کامل از او به عنوان برجسته‌ترین فرمانده قشون اسلامی دامنه فتوحاتش راعلیه امپراطوری روم تا سرحد پیروزی کامل به پیش می‌برد.

او که اطاعت از ولی امر مسلمین را یک امر حتمی و دینی می‌شمرد فقط یکبار از امر امیر مسلمانان سرپیچی کرد.

آری شاید تعجب کنید که چگونه ابو عبیده با آن همه درک و انقیاد اسلامی از امر شخصیتی همچون عمر سر پیچی کند؟ بلی قضیه از این قرار بود که در دوران خلافت حضرت عمر ابو عبیده به عنوان سرلشکر قشون اسلامی علیه امپراطوری روم در سرزمین شام مشغول پیشروی بود

و هر روز به پیروزی تازه‌ای علیه آنان دست میافت.

تا آنکه از شرق به نهر فرات و از شمال به آسیای صغیر منتهی شد، در اینوقت که ابوعبیده امیر منطقه بود مرض طاعون (وبا) با شدّت سرسام آوری در شام ظاهر گشت، و مردم را همچنان که دهقان کشتزارش رامی‌درود به کام مرگ می‌فرستاد، دراینجا عمر رضی‌اللّٰه‌عنه به فکر نجات ابوعبیده افتاد و با ارسال نامه‌ای خواست او را از شرّ این مرض که دامنگیر مردم آن سرزمین گردیده بود نجات بخشد که برایش بعد از سلام و تحیت چنین نوشت: در مدینه مشکلی ایجاد شده که بدون حضور تو حل آن امکان پذیر نخواهد بود هرگاه نامه‌ام در شب برایت رسیدآرزومندم قبل از آنکه روز شود به سمت مدینه حرکت نمائیدو اگر در روز به تو رسید امید است قبل از فرا رسیدن شب حرکتت آغاز نمائی. والسلام. ابوعبیده نامه خلیفه را گشود و بعد از قرائت آن گفت: هدف خلیفه را از ارسال این نامه دانستم او میخواهد کسی را نجات دهد که او باقی نمیماند.

بعد در جواب خلیفه چنین نوشت! هدف امیرمؤمنان را از ارسال این نامه دانستم، همانطور که میدانید من همراه سپاهیان اسلام در این دیار بسرمیبرم، من مایل نیستم از آنچه که به آنان میرسد در صدد نجات خودم باشم در این شرایط جدائی و فراق آنان بر من بی‌نهایت دشوار است و با آنهاخواهم‌بودتازمانی‌که‌خداوندآنچه‌راکه‌اراده‌دارددرحق‌من و آنها تحقق بخشد، آرزومندم مرا در این امر معذور دارید و خواهشم را بپذیرید.

نامه ابو عبیده به خلیفه رسید، با قرائت آن خلیفه بشدت گریست، حاضرین که شدت گریه خلیفه را مشاهده کردند از او چنین پرسیدند: ای

امیرمؤمنان آیا ابو عبیده وفات نموده است؟

گفت نه خیر... در شرایطی قرار دارد که مرگش نزدیک خواهد بود. طولی نکشید که طاعون به سراغ ابو عبیده آمد و این خبر تمام اطراف را فرا گرفت، او قبل از آنکه روح پاکش را به جان آفرین تسلیم کند به سپاهیانش چنین توصیه نمود:

من شما را به چند چیز توصیه میکنم هرگاه آنها را عملی ساختید همواره خیر و سعادت را در آغوش دارید: نماز را برپا دارید، رمضان را روزه گیرید صدقه بدهید و حج و عمره را بجای آورید، امر به معروف نمائید و امرای خود را نصیحت نموده بر آنان خیانت روا مدارید، فریفتهٔ دنیا و زرق و برق آن نشوید، بدانید اگر شخصی هزار سال هم زنده بماند بالآخره روزی همچو من در بستر مرگ خواهد غلطید، مرگ در حق بنی‌آدم حتمی است و هر انسان خواهی نخواهی طعم آن رامی‌چشد، امّا زیرکتر آنها مطیع‌تر آنها به خدا و عاملتر آنها برای روز آخرت است، امیرمؤمنان را از جانب من سلام بگوئید، آگاه باشید که هیچ امانت و مسئولیتی متوجهّم نبود مگر آنکه به ادای آن برخاستم، در مکانیکه روحم قبض میشود در آنجا دفنم نمائید، و تو ای معاذ بعد از من برای مردم پیشنمازی کن؛ والسلام علیکم و رحمة اللّٰه.

در این لحظه است که روح پاک او در آسمانها عروج میکند و ابوعبیده برحمت حق می‌پیوندد آری او بعد از عمری تلاش بی‌امان و پیگیر در پیشبرد امر جهاد در حالیکه بیاری خداوند بازوان توانایش کمر دشمن را شکست و دامنهٔ فتوحاتش در شرق و شمال گسترش چشمگیری پیدا نمود، اینچنین در طاعون (عمواس) در سال هیجدهم

هجرت درسن ۵۸ سالگی در حالیکه در انجام مسئولیتش پایمردی خاصّی از خود بیادگار گذاشت، داعی اجل را لبیک گفت و برحمت حق شتافت.

عمواس قریه‌ای است بین رمله و بیت المقدس، در طاعون عمواس حدود ۲۵ هزار نفر از دنیا چشم فرو بست چنانچه امرای منطقه شام ابو عبیده، معاذبن جبل و یزیدبن ابی سفیان یکی بعد دیگری مبتلا بطاعون گشته و از جهان چشم فرو بستند، ابو عبیده در هنگام مرگ معاذبن جبل را جانشین خود تعیین کرد و از طرف خلیفه مسلمین عمربن‌الخطاب نیز جانشینی‌اش تائید گردید معاذ بعد از ادای نماز ابو عبیده بمردم چنین گفت: ما امروز مردی را از دست دادیم که در عمرم هرگز کسی را مانند او بی‌کینه، صاف دل، با حیا و دعوتگر برای خاص و عام ندیدم پس طلب رحمت کنید بر او تا رحمت خداوند شامل حال همه ما و شما گردد.

کعب بن مالک مراره و هلال و سرگذشت آنان در غزوهٔ تبوک.

غزوه تبوک یکی از غزوات بزرگ رسول اکرم ﷺ است که در سال پنجم هجرت در شدّت گرمای تابستان علیه امپراطوری روم صورت گرفت، گرچه در این غزوه برخوردی بین سپاهیان اسلام و دشمنان‌شان صورت نگرفت امّا از لحاظ اینکه اوّلین بسیج عمومی مسلمانان در برابر امپراطوری پر قدرت روم محسوب میشد، از رهگذر باز تاب سیاسی و نظامی حایز اهمیت بسزائی بود، و این بسیج همگانی سپاهیان اسلام نمایانگر قدرت و شرکت‌شان در برابر بزرگترین قدرت وقت بود. پیامبراکرم ﷺ که در این غزوه بر خلاف عادت پیش‌ازقبل جهت حرکت آنرا تعیین و افشا نمود علت آن واضح بود، چون در گرمای شدید تابستان راه طولانی را باعدم موجودیت امکانات کافی می‌پیمودند و با دشمن

بزرگی دست و پنجه نرم مینمودند این مستلزم آن بود تا لشکریان اسلام از قضیه آگاه باشند و ما یحتاج شانرا در این سفر پرخطر مهیا، و استعداد مقابله با دشمن بزرگ را با پیمودن مسافت زیاد اتخاذ نمایند.

انگیزه این تحرک بزرگ نظامی رسول گرامی ﷺ این بود که چون امپراطوری روم از انتشار روز افزون اسلام در بین قبایل عرب مزرهای شام به هراس افتاد، با یک مانور نظامی خواست جلو این نفوذ را در سرحدات شام بگیرد و مسلمانان را از دست درازی در این مناطق بر حذر دارد، همینجا بود که با وصول خبر تحرکات و صف آرائی دشمن در مرزهای شام، پیامبر اسلام دستور داد تا مسلمانان هر چه سریعتر خود را برای یک جنگ بزرگ در برابر امپراطوری روم مهیّا و آماده سازند، لشکریان اسلام بلادرنگ به تجهیز خود پرداختند، و اغنیای مسلمین در تجهیز این سپاه که بنام (جیش العسره) یعنی لشکریکه با مشکلات دست و پنجه نرم کرد معروف است، سهم بارزی را ایفا نمودند چنانچه ابوبکر صدیق تمام دارائی‌اش را در این غزوه مخلصانه در راه خدا نفقه کرد، و گویند زمانیکه به اسلام گرائید چهل هزار دینار داشت که همه را برای رضا و خوشنودی خداوند نفقه کرد، و عثمان رضی‌اللّه‌عنه در این غزوه سیصد شتر در خدمت سپاهیان راه خدا گذاشت، و عمر رضی‌اللّه‌عنه نصف مالش را در خدمت و تجهیز این لشکر قرار داد به همین ترتیب حضرت عباس، طلحه و عاصم بن عدی قسمت زیادی از مال‌شانرا در این روز نفقه کردند، با این انفاق بود که یک لشکر سی هزار نفری در برابر امپراطوری روم بسیج شد که ده هزار آنرا سوارکاران تشکیل میداد.

این اولین بسیج عمومی و همگانی مسلمانان بود که میتوان گفت اگر

آلمان، ایتالیا و روسیه در قرن بیستم جنگ عمومی و بسیج همگانی را در کشورهای‌شان پیاده کردند اسلام چهارده قرن قبل این بسیج عمومی را در معرض نمایش گذاشت و مسلمانان آشنائی شانرا با این نوع جنگ عملاً ابراز داشتند، چنانچه قرآن کریم نیز پیروانش را به بسیج عمومی دعوت نموده می‌فرماید: **انفروا خفافا و ثقالا و جاهدوا باموالکم و انفسکم فی سبیل‌الله.**[۱]

ترجمه: بپاخیزید برای جنگ با کافران سبکبار و گرانبار و در راه خدا بمال و جان جهاد کنید. به این لحاظ مسلمانان همه سپاهی و ادامه دهندگان راه جهاد هستند و مال و دارائی‌شان اسباب ادامه این راه میباشد.

تخلف از جنگ در هر زمان و هر امتی وجود داشته، و در میان هر ملتی قوانین معیّنی وجود دارد که بر اساس آن متخلف مجازات میشود، در اینجا نقطه عطف و قابل توجه اینست که کشورهائی که جنگهای عمومی و بسیج‌های عمومی را در خلال جنگ جهانی دوم صورت دادند، درکنار متخلف فامیل او متخلف را نیز مورد شکنجه و عقوبت قرار می‌دادند، و با این طرز کار و رفتار ظالمانه آن حکومتهایی که دعوای حریت و تمدن داشتند توانستند با استفاده از ظلم تعداد متخلفین در روزهای اوج قوتش را اندکی تقلیل بخشند امّا با شعله‌ور شدن آتش جنگ و کاسته شدن قوت رزمی، (با وجود وضع قوانین دشوار برای متخلف) هر روز بر تعداد متخلفین افزوده می‌شد و رقم‌شان بالا میرفت.

امّا باید دانست که اسلام چگونه قضیه تخلف را علاج کرده‌است؟ اسلام فقط شخص متخلف رامورد عقوبت شخصی قرار میدهد، نه

۱ـ توبه ۴۱.

بی‌گناهان خانواده و بستگان متخلف را، برای بهتر روشن شدن این قضیه بهتر است بپای حکایت کعب بن مالک (رض) نشست که از تخلفش در غزوه تبوک حکایت دارد.

قبل از آغاز حکایت باید گفت که در این غزوه سه گروه از شرکت باز ماندند.

۱- آن عده از مسلمانان که با اشتیاق و اخلاص کامل علاقه‌مند بودند در این غزوه شرکت نمایند امّا فقر و تنگدستی و نداشتن وسیله سفر آنانرا از شرکت باز داشت، و قرآن کریم از علاقه و اخلاص‌شان تعبیر نیک نموده میفرماید: **ولا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم قلت لا اجد ما احملکم علیه تولّوا و اعینهم تفیض من الدّمع حزنا الاّ یجدوا ما ینفقون.**[۱]

ترجمه: و نیست گناه بر آن مؤمنانیکه آمادهٔ جهاد شده و نزد تو آیند که زاد و لوازم سفر آنها را مهیا سازی، و تو پاسخ دهی که من مالیکه به شما مساعدت کنم در دسترس ندارم، و آنها بر میگردند در حالیکه از شدت‌حزن اشک از چشمان‌شان جاریست که چرا نمیتوانند مخارج سفر خود را فراهم سازند.

۲- آن سه تن از مسلمانان (کعب، مراره، هلال) که توانائی جسمی و مالی در ایشان موجود بود امّا نتوانستند شرکت جویند.

۳- گروه منافقین که بدستور عبداللّه‌بن‌ابی از شرکت در این غزوه امتناع و رزیدند امّا بعد از بازگشت پیامبر اکرم نزد آنحضرت آمده دروغ گفتند و سوگند یاد نمودند تا عذرشان پذیرفته شود.

۱ـ توبه ۹۲.

حکایت سه تن صحابی بروایت بخاری از کعب بن مالک (رض):
قصّه کعب‌بن مالک (رض) در صحیح بخاری و مسلم که از عبدالرحمن بن عبداللّٰه بن کعب (نواسه کعب) روایت شده است چنین آمده است.

کعب بن مالک گوید: من در تمام غزوات رسول خدا را همراهی کردم غیر از غزوه تبوک و بدر، متخلفین غزوه بدر عقوبت نشدند چونکه پیامبراکرم بقصد قافله قریش بیرون رفته بود نه جنگ، من اگر در غزوه بدر حضور نداشتم امّا مفتخرم به اینکه از بیعت کنندگان شب عقبه[1] می‌باشم.

من در حالیکه از نیرو و قوت جوانی برخوردار بودم از شرکت در غزوه تبوک باز ماندم، گرچه به مجرد اینکه رسول خدا مسیر جنگ را تعیین و ابلاغ نمودند من در فکر تجهیزم بودم و دو رأس شتر را برای این سفر مهیا کرده بودم، امّا روزها یکی بعد از دیگری سپری میشد بدون آنکه من قدمی در پیشبرد کارم برداشته باشم.

در این غزوه تعداد مسلمانان خیلی زیاد بود هرکس فکر میکرد شاید در صورت غیابت از او یاد آوری نشود مگر آنکه وحی الهی قضیه را افشا نماید.

و مشکلاتیکه در این غزوه باعث تخلف یک عده گردید به قرار ذیل است:

١- گرمای شدید تابستان.

٢-رسیدن میوه‌ها و فرا رسیدن وقت چیدن خرما.

١ـ عقبه منطقه‌ای است بین منی و مکه که فاصله آن تا مکه دو میل است و جمره عقبه در آنجا زده میشود در عقبه دو بیعت صورت گرفت اوّلی با دوازده تن از اهل مدینه و دوّمی یکسال بعد آن در موسم حج با هفتاد مرد و دو زن از اهل مدینه.

۳- مسافت بعید و طولانی.
۴- مقابله با دشمن بزرگ و نیرومند.
۵- عدم موجودیت وسایل و امکانات کافی.

من بعد از ابلاغ رسول ﷺ هر روز را بدون آنکه به تجهیزم بپردازم شام میکردم و کار رابه‌فردای آن‌روزموکول‌مینمودم، تا اینکه لشکر مجهز شد و راه تبوک را در پیش گرفت، من که هنوز آمادهٔ سفر نبودم با خود گفتم: فردا یا پس فردا بدنبال لشکر حرکت خواهم کرد و در مسیر راه به آنها ملحق خواهم شد.

امّا این هم نشد فردا و پس فردا هم چنان سپری شد بدون آنکه من تصمیمی اتخاذ کرده باشم- ای کاش این تردد از من دور میشد و تصمیم را اتخاذ میکردم- چند روز دیگر هم همین طور در تردد گذشت. سرانجام وقت را کاملاً از دست دادم. آری با فوت وقت اکنون تا مراجعت رسول خدا ﷺ باید در مدینه بمانم، امّا سخت در رنج بسر می‌برم زیرا فقط دو طبقه مردم را در مدینه می‌بینم، یکی ضعفا آنهائی که روی عذر شرعی از غزوه بازمانده‌اند، دیگر آنهایی که علایم نفاق در آنان مشهود است.

رسول گرامی ﷺ در مسیر راه از من یاد آوری نکرد، امّا در تبوک در حالیکه بین جمعی از اصحاب نشسته بود فرمود: در بین شما کعب به چشم نمیخورد؟

کسانی از بنی سلمه گفتند: ای رسول خدا او را جامه یمنی (بردیمنی) و نظر کردن به قیافه‌اش باز داشته است.

معاذ بن جبل حرف شانرا نپذیرفته میگوید: حرف خوبی نگفتید!

سوگند بخدا ای رسول خدا جز خیر چیز دیگری در حق او نمیدانم. بعد کعب‌بن مالک بقیه جریان را چنین ادامه میدهد: وقت برق‌آسا سپری شد و خبر مراجعت رسول خدا بمن رسید با یک دنیا غم و اندوه هم آغوش گشتم، در این می‌اندیشیدم که چگونه خود را از خشم رسول‌اکرم ﷺ برهانم، گاهی به این فکر فرو میرفتم تا جهت نجاتم به دروغ متوسل شوم و در این رابطه با هر صاحب نظری از اهل و خانواده‌ام به تفاهم پرداختم، امّا با نزدیک شدن پیامبر بمدینه تصمیم عوض میشود و تمام افکار ناسالمیکه در اندیشه‌ام می‌چرخید جایش را به صدق و راستی میدهد و فقط سفینه نجاتم را در پرتو صدق گفتار جستجو میکنم و نهایتاً مصمم گشتم تا در نزد پیامبر فقط راست بگویم که چگونه از شرکت در این غزوه بازماندم.

رسول خدا ﷺ بمدینه رسید و طبق معمول اوّل به مسجد رفت تا دو رکعت نماز بخواند، بعد از ادای نماز در حالیکه مردم اطرافش را احاطه کرده بود در مسجد نشست، اینجا بود که متخلفین از هر طرف نزد آنحضرت آمده طلب پوزش نمودند و برای توجیه عمل‌شان سوگند یاد کردند که تعدادشان به هشتاد و چند نفر میرسید.

رسول خدا در ظاهر عذرشانرا پذیرفت و با آنان تجدید بیعت کرد و آنچه را که در ضمیر نهفته داشتند بخدا موکول ساخت.

نوبت بمن رسید، سلام عرض کردم و با تبّسم غضب آلود آنحضرت مواجه گشتم، نگاهی بمن نموده گفت: نزدیک بیا، نزدیک آمده در جلو روی آنحضرت نشستم.

فرمود: چه چیز ترا به مخالفت وا داشت؟ آیا تو نبودی که وسیله‌ات

را آماده کرده بودی؟

گفتم: بلی همانطور بود، به خدا سوگند اگر امروز در جلو روی کسی از اهل دنیا می‌نشستم می‌توانستم با توانائی که در نطق و بیان دارم خود را از خشم او با پیشکش کردن عذری برهانم، من میدانم اگر امروز دروغی را به شما پیشکش کنم از من راضی خواهی شد امّا در عوض خداوند از من ناراضی خواهد گشت و مورد خشم او- تعالی- قرار خواهم گرفت، ولی اگر سخن راست بگویم نمایانگر این خواهد بود که من عفو و مرحمت خدا را می‌طلبم تا مرا ببخشاید.

بلی من بدون هیچ عذری در حالی این مخالفت از من صادر شد که هیچ زمانی اینچنین نیرومند و فارغ البال نبوده‌ام.

پیامبر اکرم ﷺ باشنیدن سخنانم فرمود: امّا این راستش را گفت، پس برو تا خداوند دربارهٔ تو حکم نماید.

از جای برخاستم گروهی از بنی سلمة نزدم آمده گفتند: ای کعب قبل از این به ارتکاب گناهی مشاهده نشده‌ای، این اولین بار است که مرتکب این خطا میگردی، اگر مانند دیگر متخلفین از رسول خدا عذر خواهی میکردی بهتر می‌بود، و آمرزش آن حضرت تو را کافی بود.

سوگند بخدا همواره ایشان مرا به چنین کاری تشویق مینمودند تا دوباره نزد پیامبر رفته گفته‌های قبلی‌ام را تکذیب نمایم. تا اینکه ازایشان اینچنین سؤال نمودم آیا کسی دیگر هم مثل من کارش بحکم خدا موکول شده است؟

گفتند: بلی

دو مرد دیگر هم مثل تو گفتند، و پیامبر خدا کارشانرا بحکم خدا

موکول ساخته است.
گفتم: آنها چه کسانی‌اند؟
گفتند: مراره بن ربیع العمری و هلال بن امیه واقفی، هر دو مرادنی بودند صالح و از اهل بدر که الگو و اسوه تقوی و پرهیزگاری بشمار میرفتند.
اینجا بود که به ثبات و استقامت مصمم گشتم تا حکم خدا نازل گردد.
هنوز چند روزی بیش سپری نگردیده بود که حکم دیگر پیامبر ﷺ در حقّ ما صادر شد و آن اینکه هیچ فردی از اهل مدینه اجازه صحبت با ما را ندارد، با صدور این حکم روش و برخورد مردم در برابر ما تغییر کرد، در اینجا بود که زمین با همه پهناوری بر من تنگ شد و از همه چیز متنفر بودم، در این وضع رقت بار پنجاه شب را سپری کردیم آن دو مرد دیگر بر خلاف من در خانه‌هاشان نشستند و دست به گریه و زاری زدند امّا من که جوانترین قوم بودم از خانه به مسجد میرفتم و در نمازها حاضر می‌شوم، و در بازار گشت و گزار مینمودم ولی کسی حاضر نبود با من صحبتی نماید و یا سخنی در میان بگذارد.
در این حالت نزد رسول خدا ﷺ میرفتم، و پیامبر که بعد از نمازها معمولاً جلساتی داشت نزد آنحضرت رفته سلام میدادم، و دقت می‌کردم که آیا لبهای او به رد سلام من می‌جنبد یا خیر؟
بعد در پهلوی او نماز میخواندم و چپ چپ به آنحضرت می‌نگریستم، هنگامیکه مشغول نماز بودم بر من میدید امّا همینکه بسوی او ملتفت میشدم از من اعراض میکرد.

بدین منوال روزها سپری میشد امّا کسی در مدینه پیدا نمیشد با ما لب به سخن بگشاید.

روزی نزد ابی قتاده پسر عمویم که صمیمی‌ترین دوست من بود، رفتم و به او سلام کردم، به خدا سوگند به سلامم پاسخ نگفت، به او گفتم: اباقتادة ترا بخدا سوگند میدهم که محبوب‌ترین کس به خدا و رسول را به من بگو. اما با سکوت او مواجه گشتم، بار دوم او را سوگند دادم هم چنان به سکوتش ادامه داد، بار سوّم او را سوگند دادم لب گشوده گفت: خدا و رسول او داناتر است.

با چشمان اشک‌آلود رو گرداندم و بسمت بازار مدینه رفتم، در آنجا شخص (نبطی) را از اهل شام دیدم که ببازار مدینه طعامی از بهر فروش آورده بود آن مرد بهرکس رو مینمود و میگفت: کیست که کعب بن مالک را بمن نشان بدهد؟مردم او را به سمت من راهنمایی مینمودند، مرد نبطی مرا تشخیص داده نزدم آمد و نامه‌ای از پادشاه غسّان بمن داد که در آن چنین نوشته بود، امّا بعد من شنیده‌ام که صاحبت با تو جفا کرده است باید دانست که خدا ترا ذلیل نخواهد ساخت نزد ما بیا تا با تو وفا کنیم.

بعد از قرائت آن گفتم! این هم امتحان دیگری! و آنرا آتش زدم. بدینگونه چهل روز با رنج و غم سپری شد، ناگاه فرستاده رسول خدا را دیدم که نزدم آمده گفت: رسول خدا به تو فرمان داده است تا از همسرت دوری نمائی.

گفتم: آیا طلاقش بدهم یا نه؟

گفت: نه خیر، تنها حق نزدیک شدنت با او سلب شده است. به نزد مراره و هلال هم آنحضرت کسانی را فرستاده تا ایشانرا از مقاربت با

زنان‌شان منع نماید.

به همسرم گفتم: برو نزد اهلت بمان تا ببینم خدا به چه حکمی راضی میشود. امّا همسر هلال بن‌امیه نزد رسول‌خدا رفته گفت: ای پیامبر خدا هلال بن‌امیه مرد کهن سالیست که نیاز به خدمت دارد آیا اجازه میدهید تا در خدمت او باشم؟

فرمود: اشکالی ندارد امّا با تو نزدیک نشود.

گفت: بخدا سوگند در او حرکتی وجود ندارد، از زمانیکه کارش به اینجا کشیده است جز گریه و زاری کار دیگری در او مشاهده نمی‌شود. با اخذ اجازهٔ همسر هلال از پیامبر اکرم بعضی از اعضای خانواده‌ام بمن نیز این پیشنهاد را نمودند تا نزد آنحضرت رفته اجازهٔ خدمت همسرم را اخذ نمایم، امّا من نپذیرفته گفتم: این اجازه را از رسول خدا نخواهم خواست، زیرا من نمیدانم آنحضرت در جوابم چه خواهد گفت، من مردی هستم جوان که حالتم نسبت به هلال فرق میکند.

ده روز دیگر را هم همین طور در رنج و انزوا بسر بردم، و اکنون از تاریخ صدور حکم رسول خدا درست پنجاه روز گذشته است نماز صبح شب پنجاه را در بام خانه‌ام اداکردم بر هیئتی که خداوند از ما در قرآن ذکر نموده است (زمین با همه پهناوری بر من تنگ گشته، و از خود نیز دلتنگ شده بودم) نشسته بودم ناگاه آواز نداکننده‌ای از بالای کوه سلع اینچنین بگوشم رسید: بشارت باد بر تو ای کعب بن مالک باشنیدن این مژده خود را به سجده انداخته دانستم که گشایشی حاصل شده است.

قضیه طوری بود که پیامبر اکرم بعد از ادای نماز صبح پذیرش توبه ما را بین اصحاب اعلام نموده بود، و مژده دهندگان بسوی من و دو یار

دیگرم شتافتند. مردی جهت رساندن این بشارت بمن بر اسب سوار گشته بود و مرد دیگری بر کوه سلع بلند شده با صدای بلند این مژده را بمن رساند، هر دو مژده دهنده نزد من آمدند، دو جامه‌ای که در تن داشتم به آنان تقدیم نمودم، بعد دو جامه دیگر عاریت کرده نزد رسول خدا شتافتم، مردم فوج فوج به ملاقاتم می‌آمدند پذیرش توبه و فرجی راکه در کارم حاصل شده بود بمن تبریک و تهنیت میگفتند تا آنکه وارد مسجد شدم، رسول خدا را دیدم که نشسته و مردم در اطرافش جمع شده‌اند، به مجرد داخل شدنم چشم طلحه بن عبیدالله بمن افتاد با شتاب بطرفم آمده با من مصافحه نمود و قبول توبه‌ام را تبریک و تهنیت گفت امّا غیر از او هیچکس دیگری از مهاجرین از جا نجنبید و این عمل طلحه را هیچگاه فراموش نمی‌کنم. بر رسول خدا سلام عرض کردم در حالیکه چهره‌اش از فرحت و سرور میدرخشید بمن گفت: مژده بادترا به بهترین روزی که از هنگام ولادتت برتو میگذرد.

گفتم: آیا از جانب تو است ای رسول خدا یا اینکه از جانب خدا است.

فرمود: نه خیر از جانب خدا است.

چهره پیامبر گرامی در هنگام خوشی چنان میدرخشید تو گوئی قطعه‌یی از مهتاب است، و هر زمانی که این درخشش در چهره آنحضرت ظاهر میگشت میدانستم که به او شادی و مسرّتی دست داده است بعد در پیش روی آنحضرت نشسته گفتم: ای رسول خدا از اینکه توبه‌ام در پیشگاه خداوند مستجاب شده است، ایجاب میکند تا تمام مالم را در راه خدا و رسول او صدقه نمایم.

پیامبر فرمود: اگر یک قسمت مالت را نگهداری برایت بهتر خواهد بود گفتم پس سهم خیبر را حفظ خواهم کرد.

بعد گفتم: ای رسول خدا؛ خداوند مرا با صدق و راستی نجات داد و این پذیرش توبه‌ام ایجاب میکند تا بعد از این جز براستی سخن نگویم بخدا سوگند کسی را سراغ ندارم که بهتر از من در صدق گفتار ابتلا شده باشد از خداوند بزرگ آرزومندم همانطور که تاکنون لب به دورغ نگشوده‌ام بعد از این هم تا وقتیکه در قید حیات بسر می‌برم حفظم فرماید، اینک آیاتیکه در این رابطه نازل گردیده است: **لقد تاب اللّه علی النبی و المهاجرین و الانصار الذین اتبعوه فی ساعة العسرة من بعد ما کادیزیغ قلوب فریق منهم، ثم تاب علیهم انّه بهم رئوف رحیم و علی الثلاثة الذین خلفوا حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت و ضاقت علیهم انفسهم و ظنوا ان لا ملجاء من اللّه الاّ الیه ثم تاب علیهم لیتوبوا انّ اللّه هو التوّاب الرحیم. یا ایهاالذین آمنوا اتقوا اللّه و کونوا مع الصادقین.**[1]

خدا بر پیغمبر و اصحاب او از مهاجرین و انصار که در ساعت سختیکه نزدیک بود دلهای گروهی از آنها میل کند (در سختیهای جنگ تبوک) از رسول او پیروی کردند باز لطف فرموده از میل‌هاشان درگذشت که او درباره رسول و مومنان به یقین مشفق و مهربان است.

و بر آن سه تن (کعب، مراره، هلال) که قبول توبه‌شان به تأخیر افتاد تا آنکه زمین با همه وسعت و پهناوری‌اش بر آنها تنگ شد و بلکه از خود نیز دلتنگ شدند و دانستند که نیست پناه و ملجاه از غضب اللّه جز بسوی او

۱ـ توبه ۱۱۷ ـ ۱۱۹

پس خدا بر آنها باز لطف نمود تا توبه کنند که خداوند بسیار توبه پذیر و در حق خلق مشفق و مهربان است.

ای اهل ایمان خدا ترس باشید و به مردان راستگوی بپیوندید. بعد کعب میگوید: بخدا سوگند هیچ نعمتی بعد از هدایتم به اسلام در نفسم بزرگتر از این نبوده است که با رسول خدا راست گفتم و از دورغ بافی اجتناب نمودم وگرنه مثل آنانیکه دروغ گفتند (منافقین) هلاک میشدم. که خدواند در حق‌شان فرموده است:

سیحلفون بالله لکم أذا انقلبتم الیهم لتعرضوا عنهم فاعرضوا عنهم انهم رجس و ماواهم جهنم جزاء بما کانوا یکسبون، یحلفون لکم لترضوا عنهم فان ترضوا عنهم فان الله لایرضی عن القوم الفاسقین.[1]

چون شما بسوی آنها باز گردید قسم‌های مؤکد بخدا برای شما یاد کنند که از تخلف آنها چشم پوشی کنید (فریب آنها را مخورید) و از آنها اعراض نمائید که مردم پلیدند و به موجب کردار زشت خود در آتش دوزخ مأوی خواهند یافت، آن مردم منافق برای اینکه شما از آنها راضی شوید قسم‌ها یاد میکنند، پس اگر شما از آنها راضی شوید خدا هرگز از آن گروه فاسق راضی نخواهد شد.

دراینجا کعب رضی‌الله عنه میگوید: و اینکه در آیت آمده است(آن سه تن که مخالفت کردند) این بیان مخالفت ما را از آنانی میکند که ایشان با رسول خدا دروغ گفتند و پیامبر هم از آنان پذیرفت و بر آنان طلب آمرزش کرد، و امر ما (سه تن) را به حکم خدا موکول ساخت.

و این آیت بمعنی این نیست که مراد از مخالفت، مخالفت ما از غزوه باشد.

۱ـ توبه ۹۵ ـ ۹۶.

یک ارزیابی
از جوانب این غزوه

وضع کیفر:

آیا کدام کیفر برنفس متخلف اثر مثبت داشت؟

کیفریکه در قرن هفتم میلادی از جانب رسول خدا بر متخلفین وضع شد یا جزائیکه در قرن بیستم توسط دولتهای به اصطلاح متمّدن بر متخلفین تحمیل شد؟

مسئله واضح و مبرهن است دو شرطیکه کعب بن مالک بعد از پذیرش توبه‌اش برخود وضع میکند از عهده و صلاحیت هرکسی بر نمی‌آید، زیرا اولاً گذشت از تمام اموال و دارائی که اوّلین پیشنهاد کعب برسول خدا بود کار ساده و آسان نیست که شخص با همه دلبستگی هایی که بمالش دارد بتواند یکدم از تمام اموالش گذشت کند و آنرا در راه خدا

نفقه نماید. ثانیاً صدق گفتار در همه عمر در هر اوضاع و شرایطی تعهد دیگریست که کعب برخود وضع میکند و انسان به سختی میتواند آنرا در همه عمر رعایت کند امّا حاضر است با اظهار سپاس از بارگاه خداوند، تمام مالش را در راه او صدقه کند و در تمام عمر در هر حالت و وضعی پا از مرز صدق و راستی بیرون ننهد.

۲- تمرین دشوار:

امروز هم ارتش‌های بزرگ دنیا تمرینهای طاقت فرسا و دشواری را در دست دارند که سربازان را به طی مسافتهای طولانی در شرایط جوّی مختلف و عبور از موانع صعب‌العبور، و محروم کردن از غذا و آب برای مدتی، عادت میدهند تا در روزهای دشوار جنگ بتوانند ثبات را از دست ندهند.

ما عین این تمرینات را بلکه بشکل دشوارتری در غزوه تبوک مشاهده میکنیم، که پیامبر اکرم با اصحاب گرامی‌اش تمام مشکلات و صعوبات را از قبیل طی مسافت زیاد در صحرای سوزان جزیرة العرب در شرایط دشوار، تحمل گرسنگی و تشنگی در طول روزهای سفر، نداشتن وسیله کافی در یک سفر طولانی، ترک مدینه در موسم رسیدن میوه و چیدن خرما، همه اینها موانعی بود که در سر راه قرار داشت و باید یاران پیامبر با آنها دست و پنجه نرم میکردند، چنانچه در این رابطه روایتی است از عمر رضی‌الله‌عنه که میفرماید: در گرمای شدید تابستان دستور حرکت بسوی تبوک از جانب رسول خدا صادر شد، در مسیر راه در اثر نبودن آب تشنگی دامنگیر ما شد، این وضع شدت پیدا نمود تا جائیکه گمان میکردیم اکنون از شدت عطش گردنهای ما قطع میشود، تعدادی از

همسفران ما شترهای‌شانرا کشته از آب درون شکم آنها استفاده نمودند.

این تمرین بزرگ نظامی را پیامبر خدا ﷺ فقط بخاطر نشر اسلام در خارج از مرزهای جزیرة العرب و ایجاد یک امپراطوری بزرگ اسلامی تدارک دید، و چونکه این غزوه آخرین غزوه او بود میبایست قبل از آنکه برفیق اعلی بپیوندد ثقه و اطمینان را در دلهای سپاهیان اسلام علیه قدرتهای بزرگ جهان ایجاد سازد و کفایت شانرا در این امر بزرگ تثبیت نماید.

۳- طی کردن مسافت‌ها در شب:

اکثر مراحل بین مدینه و تبوک را مسلمانان بخاطر نجات از گرمای شدید در شب پیمودند که این یک عمل لازمی است در چنین مواردی و در عصر کنونی هم ارتش‌های دنیا از این روش استفاده مینمایند.

۴- معنویات ارتش:

در واقع غزوه تبوک قبل از آنکه جنگ میدان باشد، جنگ بالا بردن سطح معنویات بود، چنانچه اگر در این غزوه برخوردی بین مسلمانان و دشمنان‌شان صورت نگرفت امّا پیروزی معنوی را بدست آوردند که این پیروزی معنوی از لحاظ اهمیت کمتر از پیروزی مادی نبود، زیرا این مانور نظامی در سرحدات روم که در نتیجه قسمتی از قبایل عرب هم پیمان با روم را بخود جذب و با خود هم پیمان ساخت کار ساده و بدون اثری نبود؛ چراکه قبایل عرب هم پیمان با روم با مشاهده قوت مادی و معنوی مسلمانان به این نتیجه دست یافتند که میتوانند در جوار حمایت مسلمانان آرام زندگی کنند.

واز جانب دیگر معنویات ارتش روم که در مدت بیست روز اقامت

مسلمانان در آن منطقه حاضر به مصاف نگردیدند در نزد مسلمانان و قبایل منطقه بی‌نهایت پایین آمد که نتیجه فوری آن همین الحاق قبایل عرب منطقه در پیمان رسول خدا بود.

۵- استقبال مسلمانان از تجهیز (جیش عسره) و پذیرفتن زحمات و هزینه‌های طاقت‌فرسا در این سفر دال بر نظم و انضباط عالی مسلمانان است. نظم و کنترل اساس یک ارتش است و هیچ ارتشی بدون انضباط در هیچ نبردی ولو از عدد و امکانات کافی و موثر هم برخوردار باشد موفق نخواهد بود.

فرقی که بطور واضح بین نظامی‌ها و غیر نظامی‌ها وجود دارد فقط همین انضباط است که نظامی‌ها به آن پای بند میباشند.

اطاعت مسلمانان از رسول خدا در قطع روابطشان با متخلفین بی‌سابقه، دال بر انضباط محکم و استوارشان است.

چه انضباطی عالیتر از این است که امر رهبر بر اهل متخلف حتی زن و اولاد او دقیقتر و شدیدتر از دیگران باشد، در حالیکه متخلف در وضع دشواری بسر می‌برد و نیاز به شفقت و عطوفت همه مردم دارد.

۶- معلومات:

شبکه جاسوسی روم در قبال حرکات مسلمانان بی‌نهایت قوی بود و در این رابطه اغلب از تجاریکه با اهل مدینه سروکار داشتند و نیز از بعضی افراد قبایل عرب که با ایشان هم پیمان بودند استفاده مینمودند، چنانچه دیدید چگونه پادشاه غسّان (هم پیمان با روم) از عقوبت کعب بن مالک بخاطر تخلفش آگاه شد و ضمن ارسال نامه‌ای او را بسوی خود خواند.

در صورتیکه رومی‌ها از این گونه قضایای داخلی و نسبتاً کوچک اطلاع داشتند بالطبع از قضایای مهمتر و بخصوص از تحرکات جنگی و نظامی اطلاعات بیشتری داشتند. در مقابل مسلمانان نیز از حرکات رومی‌ها غافل و بی‌اطلاع نبودند چنانچه مانوریکه از طرف رومی‌ها در مرزهای شام صورت گرفت بلافاصله تشخیص داده شد و بدون تاخیر برای سرکوبی آن اقدام جدی صورت گرفت.

۷- نتایج:

بطور اجمال غزوه تبوک دارای نتایج آتی بود:

۱- بالا رفتن روحیهٔ مسلمانان در برابر روم و هم پیمانانش و دیگر قبایل عرب در جزیرة العرب.

پیامبر اسلام با این حرکت خود توانست اطمینان بیشتر را در دلهای مسلمانان جایگزین سازد و آنانرا معتقد بر این گرداند که می‌توانند در برابر قدرت بزرگ روم به مقابله برخیزند و سرانجام بر آنان چیره شوند، زیرا عربها قبل از ظهور اسلام این را به خاطر نمی‌آوردند که روزی بتوانند جلو تجاوزات روم را در سرزمین‌شان بگیرند، چه رسد به اینکه قدرت بزرگ روم را در سرزمین و دروازهٔ خانه‌اش مورد تهدید قرار بدهند، امّا اکنون بعد از غزوه تبوک معتقد بر این عقیده‌اند که می‌توانند با امپراطوری روم در سرزمین روم مصاف دهند و نهایتاً آنرا از پای در آورند.

۲- پیروزی معنوی مسلمانان بر روم و بر طرف شدن دو دلی از بعضی قبایل عرب که نسبت به اسلام داشتند، زیرا وقتی که سپاه اسلام امپراطوری روم رادر داخل خاکش تهدید میکند یک مشت قبایل پراکندهٔ عرب چگونه میتواند در برابر این قوت ایستادگی نماید؟

روی این اساس بود که گروه‌های زیادی از قبایل عرب بعد از غزوه تبوک بمدینه رو آوردند و فوج فوج بدین خدا داخل شدند و بر این اساس این سال را سال وفود نامیدند.

۳- پیامبر اکرم ﷺ درین غزوه توانست نقاط استراتژیک را در مرزهای شمالی که جزیره عرب را به شام متصل می‌ساخت و در قلمرو امپراطوری روم قرار داشت، با پیمانیکه با ساکنین این محل بست به دست آورد و تعدادی از آنانرا مسلمان سازد چنانچه تسلط در این نقاط استراتژیک باعث سهولت فتوحات اسلامی در عهد خلفای راشدین نیز گشت که از این مناطق هدفهای عمدهٔ دشمن را زیر فشار قرار دادند.

مراجع

نام کتاب	نام مؤلف
١- القرآن الكريم	
٢- الاحاديث النبويه	
٣- تفسير ابن كثير	اسماعيل بن كثير
۴- حياة الصحابه	الكاندهلوى
۵- السيرة النبويه	لابن هشام
۶- صور من حياة الصحابه	دكتر عبدالرحمن رأفت الباشا
٧- من ابطال الاسلام	احمد عبدالجواد الرومى
٨- الاصابة فى تمييز الصحابة	ابن حجرالعسقلانى
٩- الاستيعاب	لابن عبدالبر
١٠-الرسول القائد	محمود شيت خطاب
١١-مع الرعيل الاوّل	محب الدين خطيب
١٢-الاسلام يتحدّى	وحيد الدين خان

قیمت ۶۵۰ ریال